

فصل در بیان اثبات وجود خدا

معنی نیست اگر خدا باشد پس باید بوسیله تخیل و مدخل و مخرج و این چهار نفر را هم برادر خدا و خواهرانش را خواهر خدا
بنامند و زایه (۵۷) خود صبی میگرداید که بی بیچرمت نمیشود مگر در وطن خود پس این صبیست در اینکه صبی علی بن ابی طالب است
و هر انبیا دارای طبیعت واحد میباشد نه طبیعتین **فصل در بیان اثبات وجود خدا** و اثبات توحید و ابطال تثلیث است بر این عقیده
بدانکه حقیقتی را واحد میگوئیم بدو اعتبار یعنی بدو معنی **اول** آنکه ذات مقدمش مرکب نیست از اجتماع امور و
اجزای کثیره **دوم** آنکه در وجوب وجود و اینکه مبدء وجود جمیع ممکنات شرعی ندارد پس جوهر مجرد در نزد مشبیهین واحد
یعنی اول در معنی ثانی و برهان ثبوت وحدت بفسر و معنی اول آنکه هرگاه ذات باری مرکب باشد از اجزاء کثیره تحقیق
مستغنی و محتاج خواهد بود بتحقق هر کدام از اجزای خود و هر کدام از اجزایش غیر از خودش هستند پس هر مرکب مستغنی و
محتاج به غیر است و هر مستغنی و محتاج به غیر ممکنست لذا نه واجبست لغیر پس مرکب محتاج به غیر است و ممکنست لذا نه در خارج است
واجب الوجود مرکب باشد پس حقیقت باری جلیت عظمه فرد واحد است و هیچوجه من الوجوه کثرت ندارد نه کثرت مفاد و نه
مانند اجسام و نه کثرت معنوی چنانچه این کثرت معنویه ثابتست از برای نوع مرکب از فصل و جنس و یا از برای شخص مرکب
از ماهیت و تشخص الا اینکه این معنی صعب و مشکل شده است از برای قاصد و کونه نظر از آنکه ذات خدا را نفوذ بالله مرکب میدانند
از اقسام ثلاثه و با ذات حق را مرکب میدانند از حیث وجود و قدرت و علم و اراده و امثال ذلك از صفات یعنی این صفات را قدیم میدانند
مانند ذات و میگویند این صفات نه من ذات و نه غیر ذاتند لیکن ما این صفات را من ذات میدانیم برهان چندین **برهان**
اول آنکه اگر صفات واجب را بداند بر ذات و قائم بذات واجب خواه مستند بذات واجب باشد و خواه مستند به غیر که
بالتصوره متأخر خواهد بود بالذات از ذات واجب و واجب در مرتبه ذات که مقدم است بر صفات خالی خواهد بود از صفات
و در انتمیه مقدم که صفات هنوز موجود نیست امکان صفات خواهد بود با این معنی که مرتبه ظرف امکان صفات باشد و
لازم آید که واجب الوجود در مرتبه ذات مشتمل باشد بر همه امکانات و حال آنکه واجب الوجود بالذات واجب الوجود است
من جمیع الجهات و الا لازم آید که مرکب باشد از جهت وجوب و امکان چنانچه بالضرورة وجوب و امکان هر دو از جهت واحد
نشانند بود **برهان** **دوم** وجود واجب اکل انحاء وجود داشت بالضرورة وجود مصدر اثار است و هر یکی
از وجودات نافعه امکاتیه در صدور و اثار محتاج است بصفی که بواسطه هر صفی نوعی از اثار از او صادر گردد پس
احتیاج بصفت در صدور و اثار از نفس است در وجود پس وجود بیک مستغنی باشد از صفت اکل انحاء وجود ذات باشد
پس برهانی هیأت شکل اول منعقد گردد با بنظر این وجود واجب اکل انحاء وجود داشت و اکل انحاء وجود ذات مستغنی
از صفات پس وجود واجب مستغنی باشد از صفت **برهان** **سوم** اگر صفات کالیه واجب زاید باشند و
متأخر از ذات واجب لازم آید که واجب در انتمیه مقدم مخالی باشد از صفات کمال و خلوا از صفات کمال لا محاله
نقص باشد پس ذات واجب لعیاذ بالله در انتمیه مشتمل باشد بر نقص **برهان** **چهارم** اگر صفات
مثل علم و قدرت و اراده زاید باشند بر ذات واجب لا محاله معلول واجب باشند و صدور آنها از ذات واجب بواسطه
همین صفات نیز نتواند بود و الا تقدم شیء بر نفس لازم آید و بواسطه صفات دیگر مثل ان صفات نیز نتواند بود و
الاتساع لازم آید بلکه باید به وساطت صفات باشد پس ذات واجب نظر بصفات خود قاعل موجب باشد و فعل قاعل
موجب بر سبیل اضطرار باشد کما لثا در احوالها و الشمس فی اشراقها و فعل اضطراری بالضرورة نقص باشد و نقص
بر واجب الوجود روا نبود **برهان** **پنجم** اگر ذات واجب محل صفات خود بود قابل انصاف بود و لا محاله قاعل
آن نیز بود چه استناد صفات واجب به غیر واجب روا نبود پس لازم آید که ذات واحد من جمیع الجهات هم قاعل باشد
هم قابل و امتناع این در محل خود ثابت شده **برهان** **ششم** بر مذاق متکلمین صفات زائده یا حادث باشند و باقیم

تشیب بر اهل حق علیه

۳۱۶

بنا بر اول ذات واجب محل حوادث شود و بنا بر ثانی تعدد دفعه لازم آید و هر دو ممنوع باشد زیرا هبنی که خواها آمد و مدد
اشاعره زیاده بی صفات است بر ذات واجب و معترضه بر ایشان اولاً تعدد دفعه لازم آید و ایشان در جواب گویند ممنوع
ذوات قدیم است نه صفات قدیمه و ثانیاً بر ایشان شرک لازم آید چه شرک با ربی عبارت از تعدد نیست که وجودش
باشد نه از غیر و هر قدری نزد متکلمین وجودش از خود باشد چه قدم زامنای معلولیت دانند و ایشان در جواب گاه
گویند که شرک با ربی ذاتیست که قدیم باشد و صفات ذاتی نتواند بود و گاهی گویند شرک غیر ذاتیست که مثلاً باشد
و صفات واجب غیر واجب نیستند اگر چه عین هم نیستند و گویند صفات واجب لا هو لا غیره و توفیر اهل حق مذکور از امثال
این گفت و شنود فارغ میتوان بود و اشاعره بر ماضی صفات لازم آید و گویند فرق نیست میان عینیت صفت و عدم صفت
پس لازم آید که واجب تعالی خالی از صفات کمال باشد و خلوا از صفات کمال نفس باشد و البته وجویش از صفات خلوا از
صفات کمال و حق لازم آید که آثار صفت منفی باشد اما بر ترتیب آثار صفت خلوا از صفت لازم که نفس باشد بلکه در غایت
ظهور است که ترتیب اثر صفت بر ذات با عدم حاجت صفت کمال است از ترتیب آثار با وجود صفت و حال آنکه ماضی لازم
عدم صفت مطلقاً مفهوماً و مصداقاً نیستیم بلکه قائم به تحقق مفهوم صفت و لازم است که در تحقق مفهوم صفت مصداق
مغایرت ذات لازم باشد بلکه تحقق مفهوم لازم آید است مصداقاً لعم از آنکه مغایرت ذات باشد چنانکه در ماضی یا عین ذات
باشد چنانکه در واجب پس ثابت و محقق گردید که صفات عین ذاتند و بوجه من الوجوه ترکیب در ذات با ربی یافت میشود
و نه کثرت الحاصل الله خالص بالذات و قادراً است بالذات حی است بالذات سمیع و بصیر و متکلم و صادق و العالی بالذات
نه اینکه خال است بعلم و قادراً است به قدرت و حق است بحیوة و سمیع است بواسطه قوه سامعه و بصیر است بواسطه قوه
باصوره و متکلم است بلسان زیرا که اینها مسلمات احتیاج و نفی است و نفی هم بر ذات مقدس با ربی روا نیست ذات
او قائم مقام جمیع صفات کمالست نه اینکه بطریق نیابت و وکالت بلکه بالذات دارای همه اینهاست و الا احتیاج و عیوناً
دیگر لازم میاید چنانچه گفته شد امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در بیان این مقام فرموده اند من وصفه فقد قرعوه
من قرعته فقد شانه و من ثناه فقد جراه و من جراه فقد جهله یعنی هر که وصف کند خدا را بصفات زائد بر ذات پس تحقیق که
مقادیر کرد آید او را با صفات و هر که وصف کرد خدا را با صفات پس اعتقاد بدو و خدا کرده و یاد و حق در ذات خدا قائل شده
و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب اجزاء و بعضی دانست و هر که خدا را صاحب اجزاء و بعضی بداند جاهل و عوام است که خدا
نشاخه و ایضا فرمود اول الذین عرفوه یعنی اول دین معرفت و شناختن خداست و کمال معرفت توحید یعنی کمال معرفت
و شناختن خدا آنست که او را یگانه نداند و کمال توحید نفی الصفات عنه یعنی کمال توحید و یگانگی خدا نفی صفات زائد است
از ذات مقدس و اما توحید بمعنی ثانی آنست که بدان هیچ شیئی نیست در وجود شرک او باشد در وجوب وجود و این در
وحد نیست شخص بذات مقدس و ویرا هب این وحدت عنقریب خواهد آمد و بعضی اعلام از اهل اسلام گفته اند خدا
واحد است بچهار معنی اول ذات مقدس او دارای اجزاء و بعضی نمیشد و حق هر منفرد است در قدم و سیم منفرد
در الوهیت و قبل استحقاق عبادت و خلقت چهارم هر منفرد است بصفات مانند علم و قدرت پس عینی و امیر المؤمنین
علیه السلام شرک و نیستند در ذات و در مرتبه خلقت در عقاید صدوق رحمه الله از زاره رحمه الله منقولست قال قلت
للشاذلی علیه السلام ان رجلاً من ولد عبد الله بن سبا يقول بالتفويض فقال ما التفويض قلت يقول ان الله عز وجل خلق
محمدًا وعلیًا ثم قوض الامر لهما فخلقوا ورزقا واحبا واما انما فقال كذب عدو الله اذا رجعت اليه فامر عليه الا يرا التي في سورة
الرعد ام جعلوا الله شركاء خلقوا كخلفه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار
فانصرف الى الرجل فاخبره بما قال الصادق فكانما القهه محرفاً فقال وكنا نحن من بني خلد من صادق الهم عرض

در بیان اثبات کمال

۳۱۶

کردم بدستی مردی را و لا اله الا الله بن سباقا تل بنفویض است فرمودند نفویض یعنی چه عرض کردم آن مرد میگوید
بدستی خدای عز وجل محمد و علی علیه السلام را فرمود و اموات عباد را با ایشان سپرد پس ایشان خالق و زائف و محیی و ممیت
حضرت فرمودند دروغ میگوید دشمن خدا زمانیکه بر کشتی بسوی او بخوان بر او آیه را که در سوره مبارکه دعاء است
آم جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَفُوا خَلْفَهُ فَنَسَا بِهٖ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ که
صریح است در توحید افعالی راوی گفت پس بر کشتی بسوی مرد و بر او خواندم این را که صاد و ال محمد تعلیم داد که ترسند
بدشمن انداختم و لا ل شد این بود لخص کلام در این مقام بحسب لیاقت بعقول بشر و فکر صریح الاعتراف بانه سبحانه منزله
عن تصرفات الافکار و الالهام و علائق العقول و الافهام حال شروع کنیم بدگر ادله و براهین توحید و ابطال تثلیث و
کوئیم بالله التوفیق و علیہ التکلیف و هو المستعان و الحافظ من الخطاء و التهور و التشیان فی جمیع المقامات لا یستافی هذا
المقام الذی هو منزل الاقدام بن هارن اول قول بوجود الهی و یا اکثر مفضی بحالت پس قول بوجود الهی و
یا اکثر بحالت زیرا که هرگاه فرض کنیم وجود دو نباشد اله و چنانچه محسوس و مثلثین گویند لا بد با بد هر کدام از الهی و یا
الیه قادر باشد بر جمیع مقدرات پس قادر خواهد بود هر یکی از الهی بر محسوس و تشکیک و بد مثلث پس کوئیم یکی را زاده تحریک
زید را نموده است دیگری تشکیک پس با با یاد مراد هر دو واقع شود و این بحالت زیرا که جمیع بین صند بن بحالت چنانکه در
مقدمات دانستی جسم واحد در آن واحد نمیتواند هم متحرک باشد و هم ساکن و با مراد هیچکدام واقع نمیشود اینهم بحالت
زیرا که مانع از وجود مراد هر کدام مراد دیگری است پس ممتنع نمیشود مراد این مکرر در وقت وجود مراد دیگری و بالعکس
هرگاه ممتنع شود مراد هر دو معاً موجود میشوند معاً و این بحالت و با مراد یکی واقع میشود دون الاخر اینهم بحالت
وجه اول آنکه هرگاه هر کدام از الهی قادر باشد بر جمیع مقدرات و ذات پس بحالت تشکیک یکی قادر تر باشد از دیگری بلکه
لا بد از اینکه مساوی باشند در قدرت و جلال چنانچه مثلثین گویند و زمانیکه مساوی باشند در قدرت بحال ممتنع است
که مراد یکی اولی بوقوع باشد از مراد دیگری و الا لازم می آید ترجیح ممکن بدون مرجح و هر آنکه زمانیکه واقع شود
مراد یکی دون الاخر پس آنکه مرادش واقع گردید تا در وقتا خواهد بود و آنکه مرادش واقع نشد عاجز و ضعیف و سکن
و مفعول و مغلوب خواهد بود و این تفصیل است و نقض هم برخلاف بحالت پس در صورت تعدد الهی فساد لازم می آید و
اگر کسی گوید فساد در صورت اختلاف است در زاده و اما در صورت اتفاق در زاده چه فساد لازم می آید در جواب گوئیم
در این صورت فساد از راه دیگر لازم می آید که اقوی از اول است باین نحو که هرگاه فرض نمایم وجود دو اله و با اکثر را هر کدام
قادر خواهد بود بر جمیع مقدرات پس مفضی خواهد بود بوقوع مفعول واحد و قادر مستغفل و نباشد از وجه واحد و
این بحالت زیرا که اسناد فعل بسوی قاعی بجهت امکان است پس زمانیکه هر یکی از الهی مستقل با ایجاد باشد پس فعل بجهت
بودنش با این یکی واجباً بوقوع خواهد بود پس اسناد فعل بهین موجد بحال خواهد بود زیرا که فعل از هر دو صادر گردید
معا پس لازم می آید استغناء او از هر دو و نباشد هر سه معاً و احتیاجش به هر دو سه معاً و این بحالت و این بحث تا مدت در
مسئله توحید پس کوئیم قول بوجود الهی مفضی است بامتناع وقوع مفعول و از هر دوی ایشان پس در این صورت واجباً
که مفعول واقع نشود البته پس وقوع فساد لازم است یقیناً و بعبارة اخرى هرگاه فرض شود وجود دو نباشد اله و با
اکثر یا متفق خواهند بود در زاده و یا تخلف پس اگر اتفاق نمایند بر شیء واحد و واحد مفعول و مراد هر دو خواهد بود
پس مفعول و از هر دو واقع خواهد گردید و این بحالت بجهت امتناع وجود علین مستقلین بر معلول واحد و در صورت
اختلاف پس با مراد هر دو واقع خواهد شد و با مراد هیچکدام واقع نمیشود و با مراد یکی واقع نمیشود دون الاخر و هم
اینها بحالت پس فساد ثابت است بجهت تعدد بر فرض شود و اگر کسی گوید چرا اجاز نیست اینکه اتفاق نمایند بر شیء واحد

تکلیف بر اهل عقلیه

۳۱۸

و فساد هم لازم نیاید زیرا که لزوم فساد در صورتیست که هر یکی خواسته باشد شیئی را ایجاد نماید و در صورتی که این امکان
نه اتفاق و اما در صورتیکه هر یکی از الهه ازاده نماید که مخلوق را از یکی ایجاد نماید یعنی بیرون از صورت و نوع غلطی
و احتیاج از خالقین لازم نیاید زیرا که ازاده کردند با ایجاد شیئی و یکی از آنها ایجاد نمود در جواب گوئیم موجود این موجود
قدرت و ازاده است و ناقص اثر و امر ثالث پس اگر اول باشد اشکال لازم میاید هر قدر که ازاده و اشکال در حق
و اگر ثانی باشد و نوع اثر قدرت و ازاده یکی اولی نیست از وقوع فعل قدرت و ازاده ثانی زیرا که هر کدام از اهلین
صاحب ازاده مستقل است در ایجاد و تاثیر و اگر ششم باشد یعنی موجود امر ثالث باشد آن ثالث یا طبیعت یا حادث اگر چه
باشد متعلق ازاده نخواهد بود زیرا که ایجاد موجود و تحصیل حاصل محالست و اگر حادث باشد نمی تواند اثر خواهد بود و این
قسم نیست که مذکور شد بلکه در صورتیکه بر حقیقت این کلاک واقع شدی دانستی که هر آنچه در ظاهر و باطن و معنی است
از محدثات و مخلوقات و موجودات و مصنوعات از مجردات و مادیات و نباتات و فلکات و اوضاعیات و حیوانات و نباتات
حوالات و نباتات و جمادات از اعراض و جوهرات تماماً و کلاً لا چنانچه ذال بر وجود صانع هستند باینکه دلیل وجود
نیز میباشد همان طریقی که ما بیان کردیم بدانکه این دلالت را خداوند جل جلاله در مواضع متعدده از کتاب خود ذکر
و بیان فرموده است از انجمله میفرماید **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا بِهِمَا** هرگاه که در هر دو
شود وجود دو اله و با اکثر و واجب الوجود لذات را نباشند پس لا بد است از آنکه در وجود پیدا خواهند کرد و لا بد باید متنا
باشند از همدگر و ما به المشار که غیر از ما به الممازیه است پس هر کدام مرکب خواهند بود از ما به المشار که دو ما به الممازیه و هر
مرکب محتاج به جزو است و جزو غیر از خودش میباشد پس هر مرکب محتاج به جزو است و هر محتاج به غیر نمیکند لذاته پس
الوجود لذاته ممکن الوجود خواهد بود لذاته را این خلاف است پس واجب الوجود لذاته نیست مگر فرد واحد و ماعداً سوائی
ممکن و محتاج است از فرد واحد و هر محتاج به غیر حادث و ممکنست پس جمیع موجودات ماسوی الله حادث و ممکنست پس مخلوق
خالق واحد و مصنوع صانع فرد میباشد **بُرْهَانُ سِیمَرِ** هرگاه خدا را از ابد بر واحد فرض نمایم دو و یا سه مثلاً اگر
همدگر خواهند بود و الوهیت لا بد باید ما به الامتیا داشته باشند و الا تعدد تحقق پیدا نکند پس ما به الممازیه صفات
یا نه و اگر از صفات کمال باشد خالی از آن ناقص خواهد بود ناقص خدا نمیتود و اگر از صفات کمال نباشد ناقص بان ناقص خواهد
بود ناقص خدا نمیشود بعبارت دیگری ما به الممازیه اگر معتبر باشد در تحقق الوهیت پس خالی از آن خدا نخواهد بود و اگر معتبر
نباشد در تحقق الوهیت نقصان بان واجب نخواهد بود و منفرد محض خواهد بود پس نصف بان نصف غیر محض و الوهیت
فرد و محتاج خواهد بود **بُرْهَانُ چهارم** هرگاه فرض نمایم وجود الهه متعدده و الا باید با بدیهه باشد که غیر
بتواند فرق و تمیز بکند و فیما بین ایشان لیکن امتیاز در عقول ما حاصل نمیشود مگر بجهت ثباین در مکان و باین و یا
در وجوب و امکان و هریکها بر خال است پس حصول امتیاز خالست **بُرْهَانُ پنجم** هر یکی از الهه متعدده کافیت
دند بر خال امکان و نه اگر کافیت ثانی ثالث ضایع و غیر محتاج الیه خواهند بود و این نفس است و ناقص خدا
نخواهد بود و اگر کافی نباشد هیچکدام هر عاجز و ناقص خواهند بود **بُرْهَانُ ششم** عقل اقتضا مینماید احتیاج حادث را
بفاعل و امتناع نیست در اینکه فاعل و مدبر کل عالم واحد باشد و اما ما وای ذلک هیچ عددی اولی نیست از عدد دیگر و این
مفضول است بوجود عدد دهمین شاهی و ذلک خال پس قول بوجود الهه خالست **بُرْهَانُ هفتم** هر یک از خدا یا نه متعد
قادر است بر اینکه خود را غنی نماید بدلیلی که دلالت داشته باشد بر او دلیل بوجود دیگری نباشد و با قدر نیست
محالست زیرا که دلیل بر وجود صانع نیست مگر موجودات و مصنوعات و در میان مصنوعات چیزی نیست که دلیل تعیین
یکی از الهه باشد بخصوص دون الثانی دوم نیز محالست زیرا که لازم میاید که خدا عاجز باشد از تعریف نفس خود علی المتعین

در بیان اثبات توحید

۳۱۹

و غایب خواهد بود **برهان ششم** که از الهی در است که بعضی از افعال خود را سر نمایند و بگری
 یابند و در صورت اول جهل ثانی لازم میاید و در صورت ثانی عجز اول **برهان هفتم** که در دو باب سه اله نرسد تا این قدر
 مجموع من حيث المجموع القوی خواهد بود از قدرت هر کدام علیحدت پس هر کدام از قدرتین و با قدرت آنها منتهی خواهد بود مجموع
 ضعف منتهای است پس هر منتهای خواهند بود من حيث القدرة **برهان هشتم** که عدد ناقص و احتیاج به الی
 الواحد والواحد الذی يوجد من جنسه عدد الثاقص ناقص لان العدد از به منتهی و الثاقص لا يكون الهما فالله واحد
 لا غایله **برهان نهم** که اگر فرض کنیم معدوم ممکن الوجود ثم قد رانا الهین و از به منتهی نرسد و واحد منهما
 علی ایجاد کان کل واحد منهما عاجزا و العاجز لا يكون الهما و ان قد واحد هما دون الآخر فیکون هذا القادر الهما و ان قد
 جمعا فان وجوده بالتعاون فیکون کل واحد منهما عاجزا الی اخره و ان قد کل واحد علی ایجاد بالاستقلال
 فاذا وجد احدهما فان یغنی الثاني قادرا علیه و هو حال لانی ایجاد الموجود حال و ان لم یغنی فیکون الاول قد
 ازال قدره الثاني و عجزه فیکون مفهوما تحت تصرفه فلا يكون الهما فان قبل الواحد اذا وجد مفدوره فقد زالت قدرته
 عنه فلیزم ان العجز فلنا الواحد اذا وجد فقد نفذت قدرته ففنا ذال قدره لا يكون عجزا فانما الشریک فانما نفذت
 قدرته لم یبق لشریکه قدرة البتة بل زالت قدرته بسبب القدرة الاول فیکون تعجزا **برهان دهم** که
 این برهان را بوجه دیگر تقریر میکنیم با اینکه جسمی را تعین نموده و گوئیم آیا میتواند هر یکی از الهی حرکت خلق کند در این جسم
 بدل سکون یا نه در صورت ثانی غایب خواهد بود و در صورت اول یکی از الهی را مانع حرکت را در این جسم معین خلق کرد
 زمان معین دومی نمیتواند خلقت سکون نماید در همان آن در همان جسم پس اول قدرت ثانی را ازل کرد و غایبش نمود پس این
 ثانی غایب خواهد بود و این دو وجه افاده عجز میکند نظر بقدره و دلالت اول افاده عجز میکند با نظر با زاده **برهان یازدهم**
سبب نهم که الهی متعدده هرگاه عالم باشد بجمع معلومات علم هر کدام متعلق خواهد بود بعین معلوم دیگری پس
 تمثال علم لازم میاید و ذات قابل احد مثلین را قابل مثل دیگری خواهد بود پس اختصاص هر یکی با آن صفت مخصوص با چنان
 اختصاص بصفی دیگر بر سبیل بدلیت مخصوص میخواهد که تخصیص بدهد هر کدام را بعلم و قدرت خود پس هر یکی از الهی
 محتاج و ناقص خواهد بود **برهان دهم** که شرک عیب و نقص است در ظاهر و فرقی نیست و نوعی صفت کمال است
 لذایع بینم ملوک و سلاطین را که شرک را در ملک خیر و خیر مکره میباشند باشد کراهت و می بینم هر قدر ملک اعظم
 نفرت از شرک باشد پس فلن نوعی ملک و ملکوت خدا چه خواهد بود پس یکی از الهی هرگاه خواسته باشد ملک را مختص
 بخود نماید میتواند یا نه در صورت اول مغلوب عاجز و فقیر خواهد بود و در صورت ثانی غلای اول عاجز و فقیر خواهد
 و ذاتا مبتلا بکم و غنی نخواهد شد **برهان یازدهم** که الهی متعدده محتاج به دیگر هستند مجموع من حيث المجموع و
 مستغنی و با بعضی محتاج و بعضی غنی در صورت اول همه ناقص و محتاج خواهند بود و در صورت ثانی هر کدام از آنها
 مستغنی عن خود خواهد بود و مستغنی عنه ناقص است غنی بینی هرگاه در شهر و قریه باشد کافی در مصالح عباد و بوجوه
 الوجوه عباد با وجود جمع نکنند و شرک هم با واعشان نمایدان بیچاره مهمل و ضایع خواهد بود خدا آنست که محتاج الیه باشد
 نه مستغنی عنه و اگر بعضی محتاج باشند و بعضی غنی محتاج ناقص است و خدا نخواهد بود اگر چه همین دلایل توحید ثابت
 نشد و تثلیث و تریج و غیرهم تمام و کمال باطل و هباء منثورا کرد بدلیکن از باب اضااح در بیان و الزام خصم موافق مرام
 در این مقام ادله چندین نیز که خاصه دلالت دارند بر ابطال تثلیث ذکر و بیان میکنیم و میگوئیم **برهان شانزدهم**
 چون توحید و تثلیث هر دو حقیقی هستند در نزد مسیحین بحکم امر هم از مقدمه پس زمانیکه تثلیث حقیقی ثابت شد
 لا بد است از ثبوت کثرت حقیقی نیز بحکم امر هم از مقدمه و بعد از ثبوت تثلیث حقیقی ثبوت توحید حقیقی امکان ندارد و الا

ابطال ثلث برهان عقلیه

۳۲۰

اجتماع ضدین حقیقی لازم میاید بیک امر مفهم از مقدمه و این محالست پس عقد دلجبال وجود لازم و توحید خود نیست
پس امکان ندارد که کمال بر ثلثت موحد باشد توحید حقیقی و قول باینکه ثلثت حقیقی و توحید حقیقی اگر چه ضدین حقیقین
هستند در غیر واجب الوجود لکن چنین نیستند در واجب سطر محض است زیرا که زمانیکه ثابت شد و شوق نظر بر اینها
ضدین حقیقین و با نقضین هستند در واقع و نفس الامر اجتماع آنها در امر واحد شخصی در زمان واحد از جهت واحد امکان
ندارد خواه واجب باشد آن امر را غیر واجب چگونگی نباشد و حال آنکه واحد حقیقی ثلث حقیقی ندارد و سه ثلث حقیقی ندارد
و آن یکست و اینکه سه مجموع اتحاد سه است و واحد حقیقی مجموع اتحاد ندارد اصلاً و اینکه واحد حقیقی جزو ثلاث است پس
جمع شوند در محل واحد لازم میاید بیک جزو کل باشد و کل جزو این اجتماع مستلزم آنستکه اشک مرکب باشد از اجزاء
مثلاً به با فعل بجهت اتحاد حقیقت جزو کل بنا بر این عقد بر کل مرکب است و هر جزوی از اجزاء این مرکب از اجزاء
این جزو است هلم بقا و بودن شوق مرکب از اجزاء غیر مثلاً به با فعل باطل است خطا و اینکه این اجتماع مستلزم آنستکه
واحد ثلث خود باشد و سه ثلث واحد و اینکه سه ثلث امثال خود باشد و واحد ثلث امثال ثلثه **برهان هفتم**
هرگاه در ذات الله نبود با الله سه اقنوم ممتاز با مینا حقیقی پیدا شود چنانچه مسیحین گویند با قطع نظر از تعدد واجب لازم
میناید که الله حقیقت محصله نباشد بلکه مرکب اعتباری و ترکیب حقیقی لا بقا است در او از افتقار به این الاجزاء هر موضوع
در جنبه انسان ازین دو احدیت حاصل نمیشود و افتقار به این الوجباء نیست زیرا که افتقار از خواص ممکنات است پس واجب
مقتضی بغير نخواهد بود و هر جزو منفصل از دیگر و غیره اگر چه داخلند در مجموع پس زمانیکه بعضی اجزاء محتاج بعضی دیگر
نباشند ذات احدیت مؤلف نمیشود از آنها علاوه در صورت مذکوره ذات الله مرکب خواهد بود و هر مرکب در تحقیق غیر
بحقق هر یکی از اجزایش و جزو غیر از کل است بالبداهه پس هر مرکب محتاج بغير است و هر محتاج بغير ممکنست لذا در پس لازم
میناید که الله ممکن لذاته نباشد و این باطل است **برهان هجدهم** زمانیکه ثابت شد مینا حقیقی مابین اقسام ثلثه
امر بیکر این امینا حاصل شده است یا از صفات کمال است یا از غیر صفات کمال است بنا بر شوق اول جمیع صفات کماله شوق
خواهد بود باین اقسام ثلثه و این خلاف مفرد در نزد ایشانست زیرا که ایشان هر یکی از اقسام ثلثه را متصف میدانند با جمیع
صفات کمال و بنا بر شوق ثانی موصوف بان موصوف بصفی خواهد بود که از صفت کمال نیست و این نقص است نسبت به خطا
ازین واجب **برهان نهم** در سؤال و جواب دینیه ایشان در زبان انگلیسی که بیط صاحب و از ترجمه
بقا رسیده است و چاپ هم شده است در سؤال چهارم باین نحو نوشته شده است سؤال (۴) خدا چیست جواب خدای
نامناهی و سرمدی و بی تبدیلی در هستی و در ذاتی و قدرت و تقدس و عدل و نیکوئی و حقیقت پس ازین سؤال و جواب
میشود که خدا در نزد ایشان غیر مثالی است و در صورت اتحاد بین جوهر لا هوئی و ناسوئی زمانیکه حقیقی باشد اقنوم این
محدود و مثالی خواهد بود و هر چه چنین باشد قبولی او را در نقصان از ممکن خواهد بود و هر چه چنین باشد اختصاص
بمقدار معین بخصیص محض و تقدیر بمقدار خواهد بود و هر چه چنین باشد حادث خواهد بود پس لازم میاید که اقنوم این
حادث باشد و از حدوث او حدوث اقنوم اب و روح القدس نیز لازم میاید بجهت اتحاد و این محالست **برهان بیستم**
هرگاه اقسام ثلثه ممتاز باشند با مینا حقیقی و اجسنتکه بهتر غیر از وجوب ذاتی باشد زیرا که وجوب ذاتی مشترکست فيما
بین ایشان و ما به الاشتراک غیر از ما به الامینا است پس هر کدام از اقسام ثلثه مرکب خواهد بود از دو جزو و هر مرکب ممکن
لذاته پس لازم میاید که هر یکی از اقسام ثلثه ممکن باشند لذاته و این باطل است **برهان یازدهم** یکمرتبه بغير
باطل است صراحه زیرا که مستلزم انقلاب قدیمست حادث و مجرد ذاتی و اما مذاب غیر ایشان پس در جلالتش گوئیم که این
اتحاد با مجلول است و یا بغيران و اگر مجلول باشد پس باطل است سه و در موافق عدد ثلثت **اقول** این حلول خالی ازین

در اثبات توحید و بطلان

۳۲۱

نیست یا مانند حلول ماه و رداست در و دود و همن در ستم و نارد در غم و این باطل است زیرا که این قسم حلول در صورت
صحیح میشود که اقنوم این جسم باشد و خود مسجین گویند اقنوم این جسم نیست و یا مانند حصول لونت در جسم و این نیز
باطل است زیرا که معقول ازین تعین حصول لونا است در چیز بجهت حصول عیش و لذت و این نیز در اجسام منصور میشود
نه در غیران و یا مانند حصول صفات اضافیه از برای ذوات خواهد بود این نیز باطل است زیرا که معقول از این تعین است
پس هرگاه ثابت شود حلول اقنوم این یا بمعنی در چیزی محتاج خواهد بود و محتاج ممکن است و مقتضی بر این حالت زمانی
بطلان ثابت شد بجمع تقدیرات اثبات حلول منتهی خواهد بود و اما ظاهر هرگاه قطع نظر نمایم از معنی حلول گوئیم اقنوم این
هرگاه حلول نماید در جسمی پس این حلول با بر سبیل وجودیست و با بر سبیل جواز اول ذاهبی ندارد زیرا که ذاتش با کافیت و اکتفا
این حلول و با کافیتی نیست پس اگر اول باشد محالست که این افضاضا موقوف حصول شرط باشد پس اگر کمال لازم میباشد
تا حدوث خدا و یا عدم محل و هر دو باطل است و اگر دوم باشد مقتضی بر این حلول امری باید بر ذات و حادث در او خواهد بود
پس از حدوث حلول حدوث چیزی در اقنوم این لازم میباشد پس اقنوم این محل حوادث خواهد بود و این محالست زیرا که هرگاه
چنین باشد ان قابلیت یا از لوازم ذاتش خواهد بود و باید در او ثابت و این محالست زیرا که وجود حوادث در اول محالست
و دوم نیز ذاهبی ندارد زیرا که بنا بر این تقدیر بر این حلول ذاتی بر ذات اقنوم خواهد بود و زمانیکه حلول کرد در جسمی واجبست
که حلول کند در آن صفت حادث و حلول آن لازم میباشد که محل و قابل حوادث باشد و این باطل است چنانچه ذاتی است
ثالثا هرگاه اقنوم این حلول کند در جسم عینی علیه الخالی ازین نیست در ذات خدا نیز باقی است و با بر سبیل اگر اول باشد
حلول شخص در دو محل لازم میباشد و اگر ثانی باشد لازم است که ذات خدا خالی باشد از اقنوم این پس ذات منتهی میشود زیرا
انفناء جزو معبر منقطع است و اگر این اتحاد بدو حلول باشد پس گوئیم اقنوم این زمانیکه متحد شد با مسیح
علیه السلام پس در حالت اتحاد اگر هر دو موجود باشند و خواهند بود و مرکب و این اتحاد نیست و اگر هر دو معدوم شوند
و امر بهم حاصل شده باشد این نیز اتحاد نخواهد بود بلکه این نیست شدن دو شیء و حصول شیء سیم است و اگر یکی ازین
دو معدوم شود و دیگری باقی بماند یا اتحاد نخواهد بود زیرا که محالست معدوم با موجود متحد شوند و نمیشود گفت
معدوم بعینه باقی و موجود است پس ظاهر آشکار کرد بد که حلول و اتحاد محالست و در صورتیکه بحقیقت این ادله
بر خوردار شدی بطلان مذهب صوفیه نیز از برای تو ظاهر و روشن کرد بد که قائل بحلول و اتحاد در مرشدان و
سائر اشیاء هستند حتی اشیاء محبسه مانند سک و خوک و غیرها نعوذ بالله من انکرا این فرقه بدعتی از مضار و مفسدها
زیرا که تضاری قائل بحلول و اتحاد خدا هستند با جمیع اشیاء و این مذهب با خود از مذهب تضاری است
و مبدع اشتقاق همان مذهب تضاری است چنانچه در جای خود انشاء الله خواهد آمد و کما نبکه گفتند اتحاد از جهه
ظهور است مانند ظهور کتاب خاتم در کل و موم و یا مانند ظهور صورت انسان در این است پس قول ایشان اتحاد
حقیقی است نخواهد بود بلکه لغوی ثابت میشود زیرا که چنانچه کتاب خاتم ظاهر در کل و با موم غیر از خاتم است و صورت
انسان در این غیر از انسانست فکذا لک اقنوم این غیر از مسیح علیه السلام خواهد بود غایب مانده البتة ظهور اثر صفت اقنوم
مسیح اکثر خواهد بود از ظهورش در غیر او مانند ظهور انبیا شمع در بدنشان و در بعضی اجزاء دیگر خواهد بود
از آنها منقول میشود و از انبیا شمس در اجزاء دیگر غیر از این اجزاء و نعم ما قبل الا سار به حال و قول فی الحقیقه لا ینال
بکرهیت کاذب و حدیثی است زور و منشاء آن نیست مکر شیطنت و خیالات فاسده و غلبه بیوست بر دماغ تعالی الله
عن ذلک علوا کبرا و قائلین بر علیهم مشرکند با قطع و الیقین نمیدانم خدا را بجهه زبانی حد و ثنائی بخوانم که مرا هدایت کرد
از احوال این خیالات باطله و بجز اینست که اقنوم را بجز تمام و در کمال عجز و انگار و فصوص عرض کنم خدا یا این دود به مقدار

در بیان سبب الایصال

۳۲۳

کونی می تواند حقیقت آنرا بفهمد بعد گفته است لا نری مذهباً فی الدنیا اشد رکا کز و بعداً من العقل من مذهب
النصارى وبعد در تفسیر سوره مائده گفته است ولا نری فی الدنیا مثاله اشد فساداً و اظهر بطلاً تا من مقالته الضاد
یعنی نمی بینیم در دنیا مثالی را که اشد فساداً و اظهر بطلاً تا باشد از مقاله نصاری پس زمانیکه براهین عقلیه قطعیه را
که تثلیث حقیقی منتهیست در ذات پاک خدا پس هرگاه قوی از احوال مسیح یافت شود و بحسب ظاهر ذال بر تثلیث باشد
فاوایل آن واجبست بقینا زیرا که خالی ازین نیست با باید عمل نمائیم هر کدام از دلالت براهین و دلالت آن قول و یا هر دو را
نوک نمائیم و یا اینکه نقل را ترجیح بدیم بر عقل و یا عقل را ترجیح بدیم بر نقل و اول باطل است قطعاً و الا لازم میاید که
شیء واحد بمنع و غیر بمنع باشد در واقع و نفس الامر و دوم ابناً محالست و الا ارتفاع نفیضین لازم میاید بدین نیز جایز
نیست زیرا که عقل اصل نقل است زیرا که ثبوت نقل موقوف بر ثبوت وجود صانع و علم و قدرت و سبحانه و تعالی و اینکه
در حکمت بالغه و ارسال رسل و انزال کتب لازم است و ثبوت این مطالب بدلائل عقلیه است پس قدح در عقل قدح است
در عقل و نقل معاً پس باقی نمائند الا اینکه قطع کنیم بصحت عقل و مشغول شویم بنا و بل نقل و تاویل در نزد اهل کتاب نادر
قلیل نیست بلکه بسیار است چنانچه در امریتم از مقدمه دانستی که ایشان تاویل مینمایند آیات غیر محصوره ذال و ابرجیمیت و
شکل الله سبحانه و تعالی بجهت دوا به نثریه که مضمون آنها مطابق بقست بابرهان عقلی و همچنین تاویل مینمایند آیات کثیره غیر محصوره
که دلالت دارد بر ثبوت مکان از برای خدا بجهت آیات قلبیه که موافقت دارند با برهان چنانچه در مقدمه ماث هین باب شروحات
لیکن بجای عجب است از عقلای کائنات که من تبعه ایشان که گاهی حکم حق و عقل را معاً باطل میکنند و حکم مینمایند که نان و شراب که
در پیش چشم ما حادث شدند بعد از مدت زیادتر از یک هزار و هشتصد سال بعد از عروج مسیح علیه السلام در عشاء و ثانی منجیل میشوند
بکوش و خون مسیح علیه السلام خفیه پس این نان و شراب را عبادت نموده و بجهت میکنند از برای این دو و گاهی حکم میکنند بطلان
عقل و بلا هنر و براهین عقلیه را دور انداخته و میگویند تثلیث حقیقی و توحید حقیقی جمع میشوند در امر واحد شخصی در زمان
و احداً از جهته واحد و عجب از قریه پروتستنت که ایشان مخالف مینمایند با فرقه کائنات در اعتقاد اول و موافقت مینمایند در ثانی
پس هرگاه حل بظاهر نقل ضروری باشد اگر چه مخالف داشته باشد با حق و عقل پس انصاف آنست که فرقه کائنات بهتر از فرقه
پروتستنت مینمایند زیرا که کائنات مبالغه دارند در اطاعت ظاهر قول مسیح علیه السلام تا اینکه اعتراف مینمایند بعبودیت چنانچه
مصادم است با حق و بلا هنر بل **نگار** چنانچه اهل تثلیث غلو مینمایند در شان مسیح علیه السلام و مرتبه الوهیت قائل میشوند
در حق انجذاب همچنین نفری مینمایند در شان مسیح و پدران او از جانب مادر اعتقاد مینمایند که انجذاب ملعون شد و بعد از مرگ
داخل جهنم کرد بدو سه روز در جهنم توقف نمود چنانچه در پیش دانستی و اینکه داود و سلیمان علیه السلام و همچنین سایر پدران مسیح
علیه السلام از اول دفعه رسیده و فارص از آثار ماثول شد باز از جهود اکرم و شوهر و بود و اینکه داود علیه السلام از آن اورد باز آنرا
کرد و اینکه سلیمان علیه السلام از آن عمر مرده کشت چنانچه دانستی و خواهی دانست ایشان این جماعت گاهی در افراطند و گاهی در تقصیر
و خیر الامور که وسط باشد نوک کرده اند و قسب سبیل که از علمای مسیحیه میباشد و بعضی علوم اهل اسلام را تحصیل کرده
بود و قرآن مجید را نیز از خود ترجمه نموده است و ترجمه او در نزد مسیحین مقبولست و قوم خود را در بعضی امور وصیت نموده است
و وصیت او را از ترجمه او المطبوعه شما از میلاد نقل مینمایم اول آنکه از شما مسیحین جبر بر مسلمین واقع نشود و هر آنکه متناً
مخالف عقل است تعلیم ایشان ممتنعست زیرا که ایشان مردمان حق نیستند تا غلبه نمائیم بر ایشان در این مسائل مانند عبادت صنم
و عشاء و ثانی زیرا که ایشان بسیار و ضرب مینمایند ازین مسائل و هر کس با آنها که دارای این مسائل است نمیتواند مسلمین را بخود
جذب نماید ترجمه کلام قسب تمام شد پس ملاحظه نمائید وصیت قسب و اقرار او را و اگر عبادت صنم و مسائل مخالفه با عقل و ثانی
عشاء و ثانی در کلیسا های ایشان یافت میشود الحق و الانصاف اهل این مسائل مشرکند بقینا در مشرک بودن ایشان شبه نیست

شما از پدر خود باطریق میباید و خواهشهای پدر خود را میخواهید بعمل آید که از اول قائل بود و در دانی قائم نمیشد
از آنچه که در اول دانی نیست هرگاه بدو رخ سخن میگوید از ذات خود میگوید بدو رخ که دروغ گوید و دروغ گو باشد آنست
پس هر دو مدعی گردیدند که مالک پدر داریم و او خداست و مسیح فرموده بلکه پدر شما شیطانست ظاهر و روشن است که خدا
و شیطان پدر ایشان نبودند یعنی حقیقی پس لابدیم از جعل بر معنی بخازی پس عرض میرسد این بود که ماضی الحان و مطیعان امر خدا
میباشیم و عرض مسیح علیه السلام این بود که شما چنین نیستید بلکه ظالمان و مطیعان امر شیطان میباشید و در باب (۳) از دلالت
اول یوحنا این خود فرموده است (۱) هر که از خدا مولود شده است گناه نمیکند زیرا که او در وی همانند او و نمیتواند که گناه
باشد زیرا که از خدا تولد یافته است (۱) فرزندان خدا و فرزندان ابلیس ازین ظاهر میگردند که هر که عدالت را بجا نمیآورد از
خدا نیست و همچنین هر که برادر خود را محبت نمینماید و در باب (۲) از دلالت مذكوره باین نحو مستطوره گردیده است
(۲) ایحییان یکدیگر را محبت بنمایند زیرا که محبت از خداست و هر که محبت بنماید از خدا مولود شده است و خدا محبتنا شد و در
باب پنجم از دلالت مذكوره باین نحو مستطوره گردیده است (۱) هر که ایمان دارد در عیسی که او مسیح است از خدا مولود شده است و هر که
والد را دوست میدارد مولودش را نیز دوست میدارد (۲) ازین میباید که فرزندان خدا را محبت بنمایند و ماضی پای و زانجامی
آوردیم (۳) زیرا که انچه از خدا مولود شده است بر دنیا غلبه میباید و در باب (۴) از دلالت پولس باهل دوم باین نحو
گردیده است (۴) که هر کس تا یکبار متابع روح خدا میگردد ایشان پسران خدایند و در باب دوم از دلالت پولس بصلیبیان
باین نحو فرموده است (۴) و هر که زاید و همه و مباحثه بکنید ثواب و پاداش دل و فرزندان خدا بپاداشناشید آنست
و دلالت این اقوال بر آنچه ما گفتیم غیر خفته است و زما نیکی از اطلاق لفظ الله و امثال او الوهیت ثابت نشود چنانچه در امر
چهارم از مقدمه دانی پس چگونه از لفظ ابن الله و امثال او این معنی ثابت میشود پس زما نیکی ملاحظه نمائیم که در وقوع
مجاز را در کتب عهد عتیق و جدید چنانچه در مقدمه دانی باین خصوص زما نیکی ملاحظه نمائیم که استعمال لفظ پدر و پسر در
کتب عهدین در مواضع غیر مخصوصه آمده است و فعل بعضی از آنجاها را باینجا است لوقا در باب پنجم از انجیل خود در بیان
نسب مسیح علیه السلام باین نحو مرقوم نموده است (۲۳) و خود عیسی وقتی که شروع کرد قریب بیست سال بود و بحسب کمال خلق پس
یوسف بن هالی (۲۴) بن ماث بن لاوی بن ملکی بن یثان بن یوسف (۲۵) بن ماث بن اموس بن ناحوم بن حلی بن یحیی (۲۶)
بن ماث بن مثنایان بن شمعون بن یوسف بن یهوذا (۲۷) بن یوحنا بن دسبا بن زوربابل بن سائیل بن نیری (۲۸) بن ملکی بن
ادی بن قوشام بن ابهوذا بن عبر (۲۹) بن یوسی بن ابلعازر بن یوزام بن ماث بن لاوی (۳۰) بن شمعون بن یهوذا بن یوسف
بن یونان بن ابلیا (۳۱) بن ملیان بن مینان بن ماثان بن ناان بن داود (۳۲) بن دوشی بن عوسید بن بوعلی بن شلمون بن یحشون
(۳۳) بن عیسیا بن ابی زام بن حصرون بن فارص بن یهوذا (۳۴) بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور (۳۵)
بن سروج بن رعو بن فالج بن غابر بن صالح (۳۶) بن قبتان بن ارفکشد بن سام بن نوح بن لامک (۳۷) بن متوشلح بن یحیی
بن یارد بن مهشل بن قینان (۳۸) بن افوش بن شیت بن آدم بن الله آنست اشکار است که آدم علیه السلام بن الله نبود بعضی
حقیقی و خدا هم نبود لیکن بلا این موجود شده بود نسبتش را بخدا داد و مر جابر لوقا که در اینجا خوب کاری کرده است و چون
مسیح علیه السلام بدو پدر منولد شده بود نسبتش را یوسف بخدا داد و گفت بن یوسف و چون آدم علیه السلام پدر منولد موجود
شده بود نسبتش را بخدا داد و گفت آدم بن الله پس اگر از اطلاق لفظ ابن الله الوهیت ثابت شود لازم میاید که آدم علیه السلام
و سایر کسانیکه این لفظ در حق ایشان استعمال شده همه الله باشند در اوقات عدل و خدا یان بدو کرده و در هر سبیل
مجاز و زکی هر دو باب چهارم از سفر خروج قول خدا در خطاب موسی چنین فرموده است (۲۱) و یفرعون بگو که خدا را
بگو که منماید که اسرائیل پسر اول زادن من است (۲۲) و بنو یفرعون که در هر روز از او میگویند که منماید و اگر من

مسیح در قول ایشان که عیسی است

۳۲۶

رها نمودن او با تمامی اینک پس اقول زادت زامیگم اشقی پس بر اسرائیل لفظ پسر خدا در دو موضع اطلاق گردیده است
بلکه لفظ اول زادن نیز اطلاق گردیده است و مقصود از لفظ اسرائیل بنی اسرائیلند که در زمان موسی بودند و در مصر
سکونت داشتند مضاف حذف شده است فعلیهما بنا بر قول قیس لازم میاید که تمامی بنی اسرائیل الهه باشند و چنین
همی خالق چنین حقی را نمیتواند بگوید پس واضح است مقصود از لفظ فرزندان من بندهای منست بی شبهه این اصطلاح
در زمان موسی علیه السلام معمول بود که مردمان صالح را فرزندان خدا و اشقیان را فرزندان شیطان میگویند و مسیح
در زبور (۱۹) موافق فارسیه مطبوعه عشتارول داود علیه السلام در خطاب بخدا یارب بنخو فرشته است (۱۹) انگاه بمقتضای
خود در عالم رؤیا تکلم نموده گفتی که نصرت خود را بر شجاع نهادم و بر کزنده را از میان قوم ارتفاع دادم (۲۰) بنده نمودم داود
یا قم و او را بروغن مقدس خود مسح کردم (۲۱) او بمن خواهد گفت که نوید من و خدای من و کوه منجی من (۲۲) من نیز او را
اول زادن خود و بر ملوک زمین عالی خواهم ساختن اشقی پس بر خدا لفظ پدر و بر داود علیه السلام لفظ اول زادن و مقدس و مسیح و عیسی
اطلاق گردیده است چنانکه در آیه (۱) از باب (۳۱) از کتاب ریمیا قول خدا یارب بنخو عیان و بیان گشته است (۱) که یارب
خواهند آمد و ایشان را با شفقت باز پس خواهم آورد و ایشان را بکار و هرهای اب برآه راستی که در آن لغزان نخواهند شد و آن
خواهم گردانید زیرا که از برای اسرائیل پدرم و افریم نخست زادم است پس لفظ اول زادن بر افریم اطلاق گردیده است و لفظ
پدر بخدا بالتبیین اسرائیل نیز اطلاق گردیده است پس اگر از اطلاق امثال این الفاظ الوهیت ثابت و محقق شود لازم
میاید که بنی اسرائیل و داود و افریم اولی و الحق بالوهیت باشند زیرا که ایشان اول زادن و فرزندان بزرگ خدا هستند و فرزندان
بزرگ الحق و اولی با کرام است از دیگران بموجب حکم شرایع سابقه و در واج عام و اگر گویند در حق عیسی علیه السلام لفظ فرزندان بکار
خدا استعمال شده است گوئیم امکان ندارد که فرزندان بکار معنی حقیقی خود باشند زیرا که خدا از برای مسیح برادرهای زیادی
اثبات فرموده است و در حق سه نفر از برادرهای انجیل لفظ اول زادن اطلاق فرموده است در صورتیکه شخص برادر خدا
باشد او را فرزندان بکار نمیگویند پس لابد است از معنی مجازی مانند لفظ این پنجم در باب هفتم از کتاب دومین شوییل
نخو عیان و بیان گشته است یعنی قول خدا در حق سلمان علیه السلام (۱۴) بخصوص او من مثل پدر او و بجهنم من مثل پسر خواهد بود
الح پس هرگاه اطلاق این لفظ سبب الوهیت باشد سلمان علیه السلام و اولی است از مسیح علیه السلام بجهنم سبقت او بودن او از
پدران عیسی علیه السلام و سبب سلطنت و اقتدار ظاهر هم داشت و اقل اقتدار او این بود که بر تمامی بنی اسرائیل مسلط بود و مانند
عیسی در دست بهودهای عصر خود مفعول و مغلوب نبود **ششم** آیه اول از باب (۱۴) قول خدا در خطاب بنی اسرائیل
یارب بنخو عیان و بیان گشته است (۱) شما پسران خدا و بندهای خود هستید و برای مواث خویشان را خراشید و موی پیشانی
خود را مکنید **هفتم** در آیه (۱۹) از باب (۳۲) از تورات مذکور چنین مسطور گشته است (۱۹) و خداوند پدر و بسبب
غضبش بر پسران و دختران خود ایشان را مردود گردانید **ششم** آیه (۲) از باب اول از کتاب اشعیا یارب بنخو تحریر گردیده است
(۲) ای آسمانها استماع نما شدوای زمین گوش ده زیرا که خداوند میفرماید که فرزندان را پرورش و تربیت نمودم و ایشان بمن
خاصی شدند **هفتم** آیه (۱) از باب (۳۴) از کتاب حزقیال چنین مسطور گردیده است (۱) چونکه گفت بتجفیع قوم من پسران
نفر بپند خواهند بود بنابراین دهاننده ایشان شده است **هفتم** آیه (۱) از باب اول از کتاب هوشع چنین مرقوم گردیده است
(۱) با ایشان گفته خواهد شد (یعنی بنی اسرائیل که پسران خدای حقیقی پس در اینواضع لفظ فرزندان خدا بر تمامی بنی اسرائیل
اطلاق گردیده است **هفتم** در آیه (۱۴) از باب (۳۴) از کتاب اشعیا در خطاب بخدا چنین مرقوم گردیده است
(۱۴) پدر منی که پدر ما توئی اگر چه بر همه ما زانداشت و اسرائیل ما را شناخت نهایستای خداوند پدر ما توئی و اسم تو از اول
رها کننده ما است **هفتم** آیه (۱) از باب (۳۴) از کتاب مذکور یارب بنخو مسطور گشته است (۱) و حال

کتاب غایب مسیحین

۳۲۶

ای خداوند پدر ما و نوح آتی پس اشعیا علیه السلام تصریح کرده است در حق خود و در حق غیر خود از بنی اسرائیل که خدا پدر ما است
پس اگر عیسی علیه السلام خدا را پدر بگوید مرتبه الوهیت از برای او حاصل نخواهد شد چنانچه از برای اشعیا و سایر بنی اسرائیل ثابت
نمیکرد از بن استعمال **سپید** (۶) از باب (۳۱) از کتاب یاقوب علیه السلام باین نحو فرماید است (۶) هنگامیکه
ستاره های صیقلی با هم شمع می کنند و تمامی فرزندان خدا خورشید می گردند در صدد جواب دانستی که لفظ فرزندان خدا
بر صانعین و بر مؤمنین بمسح و بر مدحین بامر خدا و بر عاملین باعمال حسنه اطلاق گردیده است و در این مواضع نیز مقصود
هائیکه گفته چنانچه هر دو روشن از ظاهر عبارات هم همین است **چهارم** (۵) افزود (۴) باین نحو فرم
شده است (۵) پدر پیمان و حاکم پویه زنان خداست در مسکن مقدس خود پس در این موضع لفظ پدر پیمان بر خدا اطلاق
شده است و اگر از امثال این اطلاقات الوهیت ثابت شود تمام بنیه های دنیا با خدا باشند مؤلف کتاب نیز بنیم است
نمود با الله از کوری دل **پانزیم** (۴) از سفر تکوین باین نحو فرماید است (۲) اینک فرزندان خدا دختران
انسان را پدرند که خوش منظرند پس بجهت خویشانی از هر چه که اختیار کردند بزی گرفتند (۴) و در آن روز هاجیان را در زمین بود
و بعد از آنهم هنگامیکه فرزندان خدا بدختران انسان درآمدند و از برای ایشان اولاد داشتند ایشان نیز چنانچه از آن شدند و در آنجا
سابق را مادران بودند انتهای و مراد در اینجا از فرزندان خدا فرزندان اعیان و اشرافند و مقصود از دختران انسان عامه مرد
هستند و از آن مخرج ترجمه عربیه مطبوعه **ساز** (۴) دوم را باین نحو ترجمه کرده است و بی الاشراف بنات العاقه حسنا
فانخدوا لهم نساء پس اطلاق فرزندان خدا بر فرزندان اشراف شده است و از بن استعمال تحت اطلاق لفظ خدا بر شریفین نیز
معلوم میشود و در آنجا جمل در مواضع کثیره لفظ پدر شما در خطاب بشاگردان و غیر ایشان بالمشبهه بخدا شده است و بسیار است
که لفظ پدر را اضافه میشود که مناسبه ثانی بامعانی حققی این دو لفظ داشته باشد مانند اطلاق پدر در دوع کو بان بر شیطان
چنانچه در سوال و جواب مسیح با یهود دانستی و مانند اطلاق فرزندان او در شلم بر یهود در کلام مسیح علیه السلام چنانچه در آنجا
(۲۳) از انجیل مرقوم گردیده است و ایضا لفظ افی زاده گان از جناب عیسی بر کاتبان و فریسیان که از اعیان و اشراف
یهودند اطلاق فرموده است چنانچه در همین باب مذکور از انجیل مرقوم گردیده است و اطلاق فرزندان خدا و فرزندان
قیامت بر اهل جنت در قول مسیح علیه السلام در باب (۲۰) از انجیل لوقا شده است باین مجاز شایع است اهل دنیا را فرزندان دنیا
و اهل آخرت را فرزندان آخرت میگویند و امام زین العابدین علیه السلام در منبر شام فرمودند انا بن مکره و منی و من مکره و صفای مقصود
اینست که میفرماید منم فرزندان صاحب مکره و منی و دذا پدر (۵) از رساله اول پولس با اهل نشا لونیکیان باین نحو فرموده است (۵)
فهر اجمع شما پدران خود و پدران خود هستند از شب و ظلمت نسیم پس از اطلاق لفظ این الوهیت از برای مسیح ثابت نمیشود و
در آیه (۲۳) از باب (۱) از انجیل یوحنا باین نحو عیان و بیان گشته است (۲۳) (۱) آیه از آنکه شما از پایشن میباشید اثناس از
بالا شما از اینجهان هستید اثناس از اینجهان نیستی یعنی من خدا هستم از آسمان نازل شدم و مجسم شدم **مؤلف این کتاب**
گوید چون این قول مخالفت داشت با ظاهر زیرا که عیسی علیه السلام از اینجهان بود لهذا مسیحین باین نحو تا و با کردند که نوشته شد
و این تاویل غیر صحیح است بدو وجه اول اینکه این تاویل مخالفت است با راهین عقیده و خصوص مسیحیت پس تا و بی که مخالفت باشد
با راهین عقیده و خصوص مسیحیت مردود است بالقطع و الیقین **دوم** هر اینکه عیسی علیه السلام مثل این قول را در حق نلامده و شاکردان
خود نیز اطلاق فرموده است آیه (۱۰) از باب (۱۵) از انجیل یوحنا باین نحو عیان و بیان گشته است (۱۰) اگر از جهان میبودید
اخرای با صانع خود را دوست میداشت لیکن چونکه از جهان نیستید بلکه من شما را بر گزیده ام از بن سبب جهان با شما دشمنی
نمید و در باب (۱۶) از انجیل یوحنا باین نحو تحریر گردیده است (۱۶) من کلام نور را با ایشان دادم و جهان را دشمن دانستم
زیرا که از من باز هستند همچنانکه من نیز از جهان نیستم (۱۶) از جهان نیستید چنانکه من از جهان غیبی شدم از این جهت

وَرَدِ قَوْلِ ابْنِ ابْنِ كَيْسِ عَنِ

۳۲۸

و شاکر دان خود فرمود از جهان نیستند همچنانکه من نیز از جهان نیستم و مساواة قرار داد ما بین خود و ما بین شاکر دان
 خود در عدم بودن او و ایشان از اینجهان پس اگر اینقدرها مستلزم الوهیت باشد چنانچه مسیحین گمان کرده اند لازم
 میاید که تمامی حواریین و شاکر دان مسیح خدا یان باشند پس ثلثت خاص عشر میشود در صورتیکه عدد حواریین را در
 یکبریم و اگر آن هفتاد نفر شاکر دان که عیسی علیه السلام ایشان را بسلا داد اسرائیلیه فرستاد داخل در تحت این قول بدانیم و این تأویل را
 هم قبول نمائیم عدد خدا یان مسیحین هشتاد و پنج خدا میرسد نعوذ بالله پس معلوم و مشخص شد که این تأویل سرد و داس
 بلکه تأویل صحیح از برای قول مسیح اینست که شما طالب دنیای دنی هستید و من چنین نیستم بلکه طالب اخوت و رضای خدا میباشم
 و این نحو جاز در السنه و اقواء شبع دارد و بندها و صلحا میگویند ایشان از اهل دنیا نیستند **مستخرج در باب (۳) از باب (۱)**
 از انجیل یوحنا این نحو فرموده است (۳۰) (من و پدر یکو هستیم) و مسیحین گویند این قول کلاکت دارد بر اتحاد مسیح با خدا
و مؤلف حقیر گوید این استدلال خبر صحیح است بدو وجه **اول** آنکه مسیح علیه السلام در نزد ایشان نیز انسان و صفت
 نفس ناطقه است و با این اعتبار با خدا اتحادی ندارد پس محتاج بنا و باید و گویند چنانچه عیسی علیه السلام نشان کامل است بر همین
 خدای کامل نیز هست و با اعتبار اول مغایر و با اعتبار ثانی متحد است و در پیش ذاتی که این قسم تأویل باطل و غلط است از برای
 عقلیه و نفوس مسیحیه **دو** آنکه مثل این قول در باب (۱۷) از انجیل یوحنا در حق حواریین این نحو واقع گردیده است (۲۱)
 و هر یک که ندانند چنانکه نوای پدر و منی و من در نزد ایشان نیز در ما یک باشند خواه جهان ایمان آورد یا اینکه نافرستادی (۲۲) و
 مریدان که بمن عطا کردی با نهادن ما یک باشند چنانکه ما یک هستیم (۲۳) و من در ایشان و تو در من تا دو یکی کامل گردند و آنچه
 بدانند که تو مرا فرستادی و ایشان را محبت نمودی چنانکه مرا محبت نمودی آنگاه پس قول و او هر یک کردند و قول او تا یک باشند و قول
 او تا در یک کامل گردند کلاکت دارد بر اتحاد ایشان و در باب (۲۲) که عبارت باشد از قول ثانی مساواة قرار داد حضرت مسیح علیه السلام
 در میان اتحاد او با خدا و ما بین اتحاد او در میان ایشان ظاهر و آشکار است که اتحاد ایشان فیما بین ایشان حقیقی نبود یعنی اتحاد حواریین
 با خدا بکسر و اتحاد ایشان با عیسی و خدا کلاکت اتحاد عیسی با خدا بلکه حق آنستکه مقصود از اتحاد با خدا عبارت از اطاعت احکام او و عمل
 با اعمال حسنه صالحه است و در این اتحاد مسیح و حواریون در جمیع اهل ایمان مساوی هستند چنانچه خود عیسی هم مساواة قرار داد و فرمود
 با اعتبار قوت و ضعف اعمال حسنه صالحه است پس اتحاد مسیح با این معنی شد و اقوی بود از اتحاد دیگران و دلیل بر بودن اتحاد عبارت
 از این معنی قول یوحنا است در باب اول از رساله اول و موافق ترجمه فارسیه مطبوعه مشهور است این نحو مرقوم گردیده است (۵) و
 اینست سخنی که از وی شنیده ایم و شما را میگوئیم که خدا نور است و از ظلمت اثری در وی نیست (۶) و اگر گوئیم که با وی متحدیم (معنی اتحاد)
 و در ظلمت رفتار نمائیم دروغ گوئیم و در ذاتی عمل نمائیم (۷) و اگر در روشنایی رفتار نمائیم چنانچه او در روشنایی میباشد
 با یکدیگر متحد هستیم و خون پسرش عیسی مسیح ما را از هر تاریکی پاک میکند و در ترجمه فارسیه مطبوعه مشهور عبارت از این مرقوم
 باین نحو ترجمه شده اند (۵) و اینست پیغامی که از او شنیده ایم و شما را علامت نمائیم که خدا نور است و هیچ ظلمتی در وی هرگز نیست
 (۶) اگر گوئیم که با وی شراکت داریم در ظلمت سلوک نمائیم دروغ میگوئیم و بر راستی عمل نمیکنیم (۷) لکن اگر در نور
 میمانیم چنانکه او در نور است با یکدیگر شراکت میداریم و در این ترجمه اخیر بدل لفظ اتحاد لفظ شراکت واقع گردیده است پس
 معلوم و محقق گردد که اتحاد و شراکت با خدا عبارت از همان معنی است که ما گفتیم **چهارم در باب (۱۴) از انجیل یوحنا** این
 نحو مرقوم گردیده است (۹) عیسی بدو گفت ای یلیشیر در این مدت با شما بودم اما مرا نشناختی که مرا در این مدت ندیده است
 پس چگونه نمیکونی بدو را با ایشان ده (۱۰) آیا با او نمیکونی که من در پدرم و پدر در منست سخنی که در اینجا میگوئیم از خود بگویم
 لکن باینکه در من ساکنست و این احوال را بکنند آنگاه پس قول او که مرا ندیده است و قول او من در پدرم و پدر در منست
 نیز از این جهت است که در این احوال کلاکت دارد بر اتحاد مسیح با خدا این بود که استدلال ایشان در این مقام

در بیان اثبات حق جلال

۳۲۹

و گوئیم این استدلال نیز در غایت ضعف است بدو وجه اما اول در بیان حال و منع است در نزد ایشان
 این چنانچه در امر چهارم از مقدمه دانستی پس در بیان معرفت ثانی و اول مینمایند و معرفت مسیح باعتبار جمعیت قاده اتحادی
 کند پس گویند بدستی که مراد معرفت باعتبار الوهیت است و حلولی که در قول دوم و سیم واقع گردیده است و اجمالاً و بلی
 در نزد جمهور اهل تثلیث لهذا گویند مراد از این اتحاد اتحاد باطنی است نه ظاهری و جمعی زیرا که مسیح جسماً با خدا متحد
 نیست بالقطع و الیهین یعنی در نزد مثلثین هم پس بعد از این تا و بایات گویند که چون مسیح علیه السلام انسان کامل و خدای کامل
 بود اقوال ثلثه او باعتبار ثانی صحیح است و مراد دانستی که این قسم تا و بلی باطل است زیرا که واجبست در تا و بلی که مخالفت نداشته
 باشد بازمین عقلیه و خصوص جلیه مسیحیه و اما ثانی زیرا که اثر (۲۰) از همان انجیا و حاکم مذکور گردیده باین نحو
 مرقوم گردیده است از قول مسیح در خطاب بحواریون (۲۰) و در آن روز شما نخواهید دانست که من در یزد خود هستم و شما درین
 و من در شما و در جواب از دلیل سیم دانستیکه علی بحواریین فرمود که من در شما شما در من هستید پس ازین دو قول معلوم میشود
 که خدا در مسیح و مسیح در حواریین و حواریین در مسیح حلول کردند پس مسیح هم حال و هم محل الله یعنی حلول کرده است در
 حواریین و محلیست از برای خدا و حواریین و ابه (۱۹) از باب (۱۰) از رساله اول پولس بفرناثیان باین نحو مرقوم گردیده است (۱۹)
 ایانمیدانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شماست که از خدا یا فرستاده و از آن خود نیستید و ابه (۱۰) از باب (۱۰)
 از رساله دوم پولس بفرناثیان باین نحو عیان و بیان گشته است (۱۰) و هیکل خدا را با بنها چه موافقت زیرا شما هیکل خدای
 حق میباشد چنانکه خدا گفت که در ایشان ساکن و روان میشود الهی و ابه (۱۰) از باب (۱۰) از رساله اول پولس باهل افسس باین
 نحو مرقوم است (۱۰) که خدا و پدر و روح و در میان هر و در هر شماست تا تهی پس اگر این الفاظ یعنی لفظ حلول و اما
 ذلک مشرباً اتحاد و مثبت الوهیت باشند لازم میباشد که حواریین بلکه جمیع اهل فریشت و همچنین جمیع اهل افسس خدا باین
 باشند پس باید غذا و نفوس نمود و بعد از آنها خدا باین گرفتار یا مسیحین رضا میشوند که فرناثیان و افسسیان و حواریون
 خدا باین ایشان باشند پس تا و بلی صحیح از برای آیات مرقوم و امثال آنها اینست که خضر میگوید زنا نیکه ادنی و کوچک از اتباع اعلی
 و بزرگ باشد مانند اسکر رسول و باینده و پاشا کرد و ناخوش از خوشبختی و ندان پس امر منسوب باین ادنی و کوچک از عظیم و خضر
 و محبت و خلوت و احسان و اسات و غیر اینها منسوب باعلی و بزرگ میشود مجازاً و لذلک علی علیه السلام در حق حواریین فرمود
 هر که شما را قبول کند مرا قبول کرده و کسی که مرا قبول کرده فرستاده مرا قبول کرده باشد چنانچه در اثر (۲۰) از باب (۱۰) از انجیل
 متی واقع گردیده است و در حق اطفال مسیح علیه السلام چنین فرمود و ایشان گفت (یعنی مسیح بحواریین) هر که این طفل را بنام من
 قبول کند مرا قبول کرده باشد و هر که مرا پذیرفت فرستاده مرا پذیرفت و بفرناثیان شد زیرا هر که از جمیع شما کوچکتر باشد همان بزرگ
 خواهد بود چنانچه در اثر (۲۱) از باب (۱۰) از انجیل لوقا مرقوم گردیده است و در حق آن هفتاد نفر شاکر که ایشان را در نفر
 دو نفر بیلا داسرا شلپه فرستاد و جناب عیسی چنین فرمود آنکه شما را شنود مرا شنیده و کسی که شما را خضر کند مرا خضر نموده و هر که
 مرا خضر شمرده فرستاده مرا خضر شمرده باشد چنانچه در اثر (۱۰) از باب (۱۰) از انجیل لوقا مرقوم شده است و در باب (۲۵) از انجیل
 متی در حق اصحاب الیهین و اصحاب ایشمال باین نحو عیان و بیان گشته است (۲۵) آنکه پادشاه باصحاب یمن گوید بپادشاهی بخت
 یا فترکان از پدر من و ملکوئیل که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است بپراشت گردید (۳۵) زیرا چون کرسنه بودم مرا طعناً
 دادید (۳۵) تشنه بودم سیراب نمودید غریب بودم مهمانم کردید (۳۶) عریان بودم مرا پوشانیدید مریض بودم عیادت کردید
 در حبس بودم بجهنم بردید من را مدید (۳۷) آنکه غداً لایق پیایم گویند اینچنین و ندکی کرسنه است دیدیم تا طعام دهیم تا نشسته
 یا فترکان سیراب نمائیم (۳۹) باکی تو را غریب یا فترکان نامهای کنیم یا عریان تا پوشانیم (۴۰) و کی تو را مریض یا فترکان عیادت
 کردیم (۴۱) پادشاه ایشان را در جواب گوید هر اینها بشما میگویم آنچه یکی ازین برادران کوچکترین من کرد بدین کرده اید (۴۲)

تَلْکِ الشَّکْبِ عَنِ عَنِ

۳۳۰

پس اصحاب شمال را که با یلعونان از من دور شوی در آتش جاودانی که برای ابله و فرشتگان او می باشد است (۳۳) زیرا که من بودم مرا خوارانک نداده تشنه بودم مرا آب نداده (۳۴) غریب بودم میانه نکرده در میان بودم پوشا کرده در میان بودم و محبوس بودم عیانم ننموده (۳۵) پس ایشان نیز بیایند گویند ای خداوند کی تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا محبوس یا در میان نکرده (۳۶) آنگاه در جواب ایشان گویند هرگز نه بشما میگویم آنچه یکی از بن کویچکان نکرده بمن نکرده (۳۷) و ایشان در خطاب جاودانی خواهند رفت اما خدا دلان در حیوة جاودانی و دواب (۳۸) از باب (۳۹) از کتاب رب میاخذ و در آنجا از میان صغریا (۴۰) بنو کید و صغریا پادشاه بابل را خورد و مرا شکست داد و مرا بطرف خالی مبدل ساخت مرا مانند آرد ها بلعد و شکم خود را از نعمتهای من پر کرده است و او مرا مطرود نموده است انشائی بودن کلمات مرقوم در معنی که ما که هم مخفی نیست و الا لازم می آید که پادشاه بابل خدا را خورده و شکسته و بلعد و مطرود نموده باشد پس میگوید همانست که ما که هم چون این کارها را بر بندگان خدا نموده بود پادشاه بابل کو با اینکه بخدا نموده بود و همچنین اصحاب بمن چون خوبی در حق بندهای خدا نموده اند کانه در حق خدا بوده است و همچنین اطاعت هفتاد نفر را کرده و خوارین و اطفال کوچک چون از جانب علی بن کوبا اینکه اطاعت علی است پس معلوم و مشخص کرد بد که امر منسوب با دینی از تعظیم و تحقیر غیرها منسوب با علی است در صورتیکه مناسب باشد بمابین ادنی و اعلی و در قرآن مجید و اخبار اهل محمد سلام الله علیه و علیهم السلام این مجازات مانع گردیده است و در سوره الفتح ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوقهم یعنی پس منی انما یکرمیت میکنند با تو جز این نیست که بیعت میکنند با خدا یعنی مقصود ایشان از این بیعت رضای خدا بوده است دست پیغمبر که در حکم دست خداست بالا ای دست ایشانست و در عهد ایه از آیات قرآنی که در خدا فرموده است هر که رسول مرا اطاعت کند مرا اطاعت نموده است از انجمله صغریا بد من بطیع الرسول فقد اطاع الله و در فصل باز در مجازات الاخبار و در حق زیارت حضرت سید الشهدا علیه السلام از ابو الحسن الرضا علیه السلام این نحو منقول گردیده است قال من زاد فی ربه عبد الله علیه السلام بطاعت الفرائض کان کمن زاد الله فوق عرشه و چون زاد رضای خدا و تعظیم و تکریم سید الشهدا را ملحوظ نموده است که آن خدا را زیارت کرده است در دکانی در حدیث جابر رضی الله عنه در حدیث امام محمد باقر علیه السلام منقول که فرمود رسول خدا فرمود که خبر داد مرا جبرئیل که خدا فرستاد بسوی زمین ملک را پس ان ملک رفت تا بدوی رسید که بران در مردی ایستاده بود و طلب اذن دخول از صاحب خانه بمنوید پس ملک گفت ما حاجتک الی رب هذا الدار قال اشع لی مسلم فی الله قال له الملك ما جاءک الا ذاک قال ما جاءنی الا ذاک پس ان مالک گفت که من رسول خدا بم بسوی تو که تو اسلام پذیر و میگوید که بیعت از برای تو واجب شد و خداوند عالم میگوید ایما مسلم زاد مسلما فلیس اثم زاد انما ی زاد و امثال این اخبار در کلمات ائمه اطهار بسیار است و معنی هائیکه ما که هم شاهره بن نکتند است که بخوانی هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و در حدیث است خدا صغریا بد انا جلیس من ذکر فی من معرفت مسیح با این اعتبار بمنزل معرفت خداست و این معنی اختصاص مسیح نداده بلکه معرفت تمامی انبیاء و اولیاء بمنزل معرفت خداست و اطاعت مرا ایشان اطاعت مرا خداست و اما حلول غیر در خدا و حلول خدا در غیر و همچنین حلول مسیح و حلول مسیح در غیر عبارت از اطاعت مراست نه عبارت از ان معنی است که مسیحین گفته اند و فهمیده اند زیرا که ان معنی خلاف دارد با بر این عقیده و ضرر من مسیح بر این امر و کفر بعد از انوی گفته اند و فهمیده اند و در باب سیم از رساله اول بوختا با این نحو مرقوم گردیده است (۴۱) و هر که وصایای او را نگاه دارد و مراکن است و او در وی و از این مبشنا سیم کرد و ما که است از ان روح که بخدا داده است انشائی پس این بر صریح است در ان معنی که ما که هم برای حلول و تگاهی در اثبات الوهیت مسیح متمسک میشوند بعضی خالات انجیل را پس استدلال بمبانی که چون مسیح بلا بد و منوال شد پس باید خدا باشد نفوذ بالله و این استدلال در غایت ضعف است زیرا که تمامی عالم را خداست

در بیان توافیق مذہب

۳۳۱

ویرجید و ث عالم نکند شناسد تا این زمان مکرش هزار سال و چیزی بنابر کائنات مسیحین و جمیع مخلوقات از آسمان
زمین و نبات و جماد و حیوان هر چه در این عالم هست از علو ثبات و سفلیات و مجردات و مادیات و سماوات و ارضیات
در نزد اهل کتاب در ظرف و مدت یک هفته خلق شده است پس جمیع مخلوقات بدون پدر و مادر و ماته و مدت خلوق
کردیده اند پس هر اینها شر بکند تا مسیح در بی پد و نفون میکند بر انجیل در بی مادی و انواع و اقسام از حشرات در قو
نیزول بازان پدر و مادر متکون میشوند و در فصل تابستان از کاف هوا بی پدر و مادر مکرش تولید میشود پس اگر این
امر موجب الوهیت باشد لازم میاید که تمامی زمین و آسمان و حیوان و نبات و جماد و حشرات خدا باشند و این مذہب شرکین
هند است و صوفیه پس مسیحین باید هر اینها را خدا بدانند و اگر نوع انسا را ملا حظرت نماید آدم و حوای پدر و مادر بودند باید
این هر دو هم خدا باشند و همچنین ملکی صدیق کاهن که معاصر ابراهیم علیهم السلام بود در باب (۳) از باب (۷) از رساله پولس بعبان
خال او با بن نوح عیان و بیان کرده است (۳) بی پدر و بی مادر و بی نسب نام و بدون ابتدای ایام و انتهای حیات بلکه مثال پس
خدا شده کاهن دائمی میماند انتهای پس کاهن زمانه پس میکند بر مسیح در بی مادر بودن و بدون ابتدای ایام و انتهای پس این هم باید
خدا باشد خود با الله از چنین مذہب چیزی **فانک** بدانکه جماعت مسیحین بحسب ظاهر انکار میکنند بر بی پرستش و شرکین
هند و صوفیه و یگونی دار با این دو مذہب قائل بجلول و اتحاد خدا هستند با جمیع اشیاء و لیکن ما قائل بجلول و اتحاد
با مسیح فقط در این آغاز مسیحین خلاف محض است موافق کتابها و آیات ایشان خدا در همه اشیاء حلول کرده است خود
با الله و میان مذہب ثلثه توافق کلی میباشد یعنی مأخوذ از هدی که هستند این مذہب ثلثه باین معنی که مذہب نصاری مأخوذ
از مذہب شرکین هند است و مذہب صوفیه مأخوذ از مذہب نصاری است مذہب مسیحین از کفر دانستی و اقامه مذہب شرکین
هند موافق کتابهای ایشان در باب خدا شناسی علی نحو الاجال و الاختصار باین خواست **بن مہا** که بزرگترین خدا بان دنیا
در صفت انسان بر زمین آمده مردم را تعلیم داده و هدایت کرده است و **یا صکھنام** مردی از علمای هند که تخم بیکر از او
سال قبل از ظهور مسیح یعنی چند صدق پیش از عید داود بوده ان تعلیمات را جمع اوری کرده و در چهار کتاب ثبت و ضبط نموده است
و هندو بان کتب مذکور و اگر در زبان سنسکرت که زبان قدیم ان اهل است مرقوم کشته و انجیل را و یک مینامند و علاوه بر
اینها شش شاستر و مجده پرا ن نیز دارند که هندو بان اینها و انھا را کتب دینی خود می شمارند و در این کتب هر تعلیمات مذہب
هندو بان و هر ان نمازها و دعاها شکرد و در جن عبادت بایست خوانند و هم کیفیت فرایندها و تکالیف و سایر عبادات عبادان نشان
و گذارشات خدا بان انها مسطور گشته اند و از مذہب نصاری دانستی که گویند خدای نام مسیح بر زمین آمده و این تعلیمات را با تعلیم
فرمود و انھا را چهار نفر یعنی متی و مرقس و یوحنا و در چهار کتاب جمع نمودند و اینها را مسیحی با انجیل مینامند و در چهار کتاب
هندو بان مسیحی پرو یک مینامند و علاوه بر این چهار انجیل بیست و سه رساله دیگر دارند که انھا را بر سائل حواریون مسیحی
نماید مانند شش شاستر و مجده پرا ن هندو بان و این بیست و چهار کتاب هندو بان فرعی از چهار کتاب است چنانچه این بیست و
سه رساله فرعی چهار انجیلند در نزد مسیحین و عوخر این یک رساله که کمر است از کتابهای شرکین هندو کتابهای تیره و عتقون
قبول دارند پس در این باب توافق کلی دارند و هر چند که بنابر تعلیمات کتب مذکور هندو بان و انجیل قائل و بیست و
باز بخلای واحد تعالی نیز معتقدند مانند مسیحین که با وجود تثلیث توحید دانسته اند چنانکه هندو بان اولادیم و مطلق
خاطر و اصل اصول و باعث و سبب کل دانسته پرا بر مہه یعنی غیب المغیب و بر مہر و دام و اتمه یعنی روح مینامند مانند مسیحین
که یکی از خدا بان ایشان مسیحی بروح است و از وی کتب هندو و خدا را دو حالت یکی زرکن و دوم سرکن زرکن انست که یکی
صفت ندارد و وقتی که خدا را بخالت باشد عالم معدوم است و این حالت او بیرون از فکر و بیانیست کو با خالتی است که با خالت
خواب و نوم تشبیه توان کرد و در ان حالت نسبت با و نمیشود ان گفت که پاکست یا نا پاک صافی است یا کاذب قاد است یا عاجز

در بیان مظاهر حضرت ضامن

۳۳۳

ما خود از هدیه بگردیدیم و چون دوی سخن ما در این کتاب با مسیحین است لهذا اعتقاد ایشان دو مذاهب را مجمل و مختصر بیان کردیم و الان میرسیم بر سر مطلب اصلی و میگوئیم حضرات مسیحی که ای استدلال بالو هیت حضرت مسیح مینمایند بجز این حداده از انجناب و این استدلال ایضا ضعیف است زیرا که از اعظم معجزات مسیح مرده زنده کردن است مخالف مینماید انداز طای عدم ثبوت نماید و ما بعد از تسلیم بجهت ضد حق قرآن کو شیم که عیسی علیه السلام بحسب این انجیل زنده نکرد تا وقت مصلوبیتش مگر سر شخص را بچنانچه در باب اول دانستی و خرقا لعلیه چند هزار نفر را زنده کرد چنانچه در باب (۳۶) از کتاب خود خرقا لعلیه بیان کردیم پس اگر این امر سبب الوهیت باشد خرقا لعلیه اولی از سبع خواهد بود در این مرتبه و ایضا علیه السلام نیز یک سرده زنده کرد چنانچه در باب (۱۷) از کتاب با قول ملوک مرقوم کرده است و البتة علیه السلام یعنی البتة نیز یک مرد زنده کرد چنانچه در باب چهارم از سفر ملوک دوم مسطور گشته است و این معجزه از البتة علیه السلام صادر گشتن را بن خود پیشی در برابر املاقات کرد یعنی در اول دفن بدن میت بیدار البتة رسید و آن میت باذن خدا زنده شد چنانچه در باب (۱۳) از سفر ملوک دوم مسطور گشته است و صریحا نیز از برص شفا داد چنانچه در باب (۵) از سفر مسطور مزبور گشته است و همچنین از سایر پیغمبران نظیر ابراهیم و یونس و سایر معجزات مسیح صافه صادر کرده است و در باب دوم از هم از معجزات از حضرت رضا علیه السلام منقول است که حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون بخاتون نصرانی فرمودند ای نصرانی سوگند بخدا که ما نصیب تو میکنیم بان عیسا شبکه ایمان آورد و نصیب تو بود بوجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بدی قاتل بنسیم بر عیسی شما چیز را مگر ضعف و کمروزی و کفر و غماز خواندن جاثلیق عرض کرد بخدا قسم که علم خود را فاسد کردی و امر خود را ضعیف نمودی و گمان ندارم که تو ذاتا از بن اهل اسلام باشی حضرت رضا فرمودند از چه وجهه جاثلیق عرض کرد ازین گشتار تو که عیسی ضعیف بود و کمروزی و کفر و غماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افظا نکرد روز پراو پس ستر روزه بود و هرگز شبی نخوابید و علی الدوام روزها روزه بود و شبها نماز میکرد و حضرت رضا فرمود از برای چرخ روزه مبرکت و نماز معجزه اندیش جاثلیق لال شد و کلام او منقطع شد حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی من از تو مسئل میپرسم عرض کرد پرس اگر بگویم جواب میگویم فرمود انکار نمیکنی که عیسی مرده زنده میگردد یا خدای تعالی که انکار میکنی زیرا که کسیکه مرده زنده میگردد و گیسو از کور مادر زاد و پیران او خلاست و مسیحی ستایش حضرت فرمود که البتة پیغمبر مثل عیسی بود و انچه از عیسی صادر شد از وی نیز صادر شد چون روی آب زده رفتن و مرده زنده کردن و بسیار سخن کور مادر زاد و پیران پس چرا امت او خلاست و انستند واحدی بندگی او نکرد از امت او و بجز بندگی خداوند بندگی کسی را نکردند و از خرقا لعلیه صافه صادر شد انچه از عیسی معجزه صادر شد و سی و پنج هزار مرده زنده کرد بعد از آنکه شصت سال مرده بودند پس آن روز بر آس الجالوت و فرمود ای داس الجالوت یا مینا بیدار تو زنده کن این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند و بنحی نصرانها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامیکه در بیت المقدس جنگ کرد و انها را آورد و در دیوار و گشت انها را پس از آن خرقا لعلیه را از سرستانها زنده کرد و انهم طلب در تو زنده است و انکار نمیکند انهم طلب را مگر کافران شما را آس الجالوت عرض کرد ما انهم طلب را شنیده ایم و دانستیم انهم حضرت فرمود دست کفنی ای یهودی تو بفر کن تا من این سفرا را تو زنده کن انهم پس آن جناب چند ابراز تو زنده را لاوت فرمودند یهودی هوش از سرش رفت و بنظر میگردید حضرت و بنحی بنمود که چگونه انجناب انها را لاوت میفرماید بدانکه مقصود حضرت از تو زنده ها ان کتاب خرقا لعلیه است تمامی کتب عهد عتیق را بخارا تو زنده کنی گویند چنانچه در باب اول دانستی پس از آن حضرت رو کرد بنصرانی و فرمود ای نصرانی یا این سی و پنج هزار پیش از زمان عیسی بودند تا عیسی پیش ازین را بپنها بود عرض کرد بلکه انهم پیش از زمان عیسی بودند حضرت فرمود ظایفه فریش جعیت نموده و دند خد مت و مول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آن بزرگوار مسئلت نمودند که از بزرگوار ایشان مرده گان ایشان را زنده کند و آن بزرگوار رو کرد بعین بن ساطع علیه السلام و فرمود یا و کبر و در برستان و با علی صوت نامهای انهم را بفر و کروی که انهم انهم

بِأَجَائِلِهِمْ كَرَامَاتِهِمْ

[illegible]

و اگر اعتراف نمائیم ببحث اوائی و اعتراف نمائیم بدلائل معجزه بر صدق پس این مرد و حاصلند در حق محمد صلی الله علیه و سلم واجبست اعتراف قطعا بنسبت انجانب علیه السلام ضروری بدستی در نزد استواء در دلیل لا بد است از استواء در حصول مدلول پس نصراقی گفت من نیکویم در عینی علیه السلام که نبی بود بلکه میگویم خدا بود پس گفتیم با و کلام در بنسبت لا بد با بد مسنون باشد معرفت خدا بعضی اول شخص با بد خدا را بشناسد آنوقت پیغمبر را نوحه اول از بنسبت سوال کردی و اینکه نوسبوت باطل است و دلالت میکند بر بطلان آن که خدا عبارت از موجود واجب الوجود لذاته میباشد و واجبست که جسم و متجز و عرض نباشد و عینی عبارت از این شخص بشر جمانیست که موجود شد بعد از آنکه معدوم بود و مقبول شد بعد از آنکه کج بود بنا بر قول شما اول طفل بود بزرگ شد پس جوان شد یعنی در دنیا شامید حدث از او صادر میشد پس و بعد از میشد و در بدایت عقول مفرد است که حادث نمیشود و محتاج غنی نمیشود و ممکن واجب میشود و متجز دائم نمیشود و **و جیکه** مفرد باطل است بمقاله شما اعتراف میباشد با اینکه یهود او را گرفتند و بدارش کشیدند و نزد بر چوبش کردند و پهلوی او را شکافتند و جمله میگردیدند و از ایشان و در پنهان شدن از ایشان و هنگامیکه اینها را با او کردند و اظهار رجوع شد بدینمود پس اگر خدا بود و با خدا در احوال کرده بود و با جزئی از خدا در احوال نموده بود پس چرا ایشان را از خود دفع نمود و چرا کلبه ایشان را هلاک نکرد و چرا حاجی بود باظهار رجوع از ایشان و جمله در فرار از ایشان و با الله من نحب یکم چگونه طافل سزا و اداست از برای او که اینقول را بگوید و بصحبت ان اعتقاد نماید نزدیکست که با الله عقل شاهد باشد بنسبت ان **و جیکه** میگوید اینک با با بد گفته شود که خدا عبارت از این شخص جمانیست که مشهود و با با بد گفته شود که خدا کلبه دژان حلول کرده است و با اینک بعضی از خدا و با جزوی از او در این شخص محسوس حلول نموده است و اقسام سه گانه باطل **اما اول** که زیرا که الله عالم و خدای جهان هرگاه عبارت باشد از انجسم پس هنگامی که یهود او را کشند این قول خواهد بود که یهود خدای جهان را کشند پس چگونه جهان بعد از ان با ما ماندی خدا پس از ان بدست شد اناس ذله و دنا تر یهودند پس خدا شک یهود او را بکشند در غایت عجز خواهد بود و **اما** **ثانی** و **ثالث** که خدا کلبه در این جسم حلول کرده باشد پس این نیز فاسد است زیرا که خدا اگر جسم و عرض نباشد منع است حلول او در جسم و اگر جسم باشد پس در این هنگام حلول او عبارت خواهد بود از اختلاط اجزاء خدا با اجزاء ان جسم و اینموجب رجوع نفر است در اجزاء ان خدا و اگر عرض باشد محتاج محل خواهد بود پس خدا محتاج بغير خواهد بود و هم این وجوه **و اما** **ثانی** و **ثالث** که بعضی از اجزاء الله و جزوی از اجزاء خدا حلول کرده باشد در جسم مسیح پس این نیز محالست زیرا که انجس و اگر مشیر در الوهیت باشد پس در وقت انفصالش از خدا واجبست که ان باقی خدا نباشد و اگر جزو معتبر در تحقیق الوهیت نباشد این ثانی جزو از الله نخواهد بود پس فساد این اقسام ثابت و قول نصاری باطل شد و **و جیکه** **چهارم** در بطلان قول نصاری بنواثر ثابت شده است بدستی که عینی علیه السلام عظیم الزغبه بود در عبادت و اطاعت ز برای خدا بنعلی و اگر خدا بود عبادت از او محال بود زیرا که خدا خود را عبادت نمیکند پس این وجوه در غایت جلا و ظهور است دلالت دارد بر فساد قول ایشان پس از ان بنصراقی گفتیم چه چیز است اینکه نوزاد دلالت کرده است بر الوهیت مسیح پس گفت دلیل اینمطلب ظهور عجائب است از او از اجزای اموات و شفا دادن پس و مبرص و حصول این امکان ندارد مگر بقدرت خدا بنعلی پس گفتیم با و یا تسلیم میکنی که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نمی آید یا نه پس اگر تسلیم نکنی لازم می آید بر نوافعی عالم در انزل نفی صانع عالم و اگر تسلیم کنی که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نمیشود پس چرا بخوبی کردی حلول خدا را در بدن عینی علیه السلام پس چگونه دانستی که خدا حلول نکرده است بر بدن من و تو و در بدن هر جوان و نبات و جماد پس گفت فرقی ظاهر است زیرا که من حکم کردم باین حلول بجهت ان افعال عجیبه از او و افعال عجیبه از دست من

فصل پنجم در اثبات توحید

و از دست تو ظاهر نشد پس دانستیم که این حلول در اینجا مفعول است پس با و گفتیم الان اشکار کردید که تو سخن مرا فهمیدی
که گفتیم از عدم دلیل عدم مدلول لازم نماید زیرا که ظهور آن خواندن دلالت دارد بر حلول خدا در بدن علی بن ابی طالب
ظهور خواندن از من و از تو نیست در او الا اینکه این دلیل پیدا نمیشود و ما نمیکه ثابت شد که از عدم دلیل عدم مدلول لازم
نماید از عدم ظهور آن خواندن از من و از تو عدم حلول در حق من و در حق تو بلکه در حق سب و کبر و بر و پیش و پس از آن گفتیم بدین
مذهبی که مؤدی باشد بخوار حلول ذات خدا در بدن سب و ذاب هر این در غایت خناس است و کاک است و کجاست
قلب عصا بازدها بعد است در عقل اذا عاده متبیحی زیرا که مشاکلت بنمایان بدن مرده و زنده زبانه است از مشاکلت بنمایان
بین چوب و بدن ازدها پس زمانیکه قلب عصا بجز روحی از مونی علی بن ابی طالب موجب این نباشد که او را الله و ابن الله گوئیم مرده و زنده
کردن بطریق اولی سبب الوهیت نخواهد بود کلام نصرانی تمام میشودش منقطع شد و در جمل کلام فخر الرازی نیز تمام شد قلن
در بیان بعضی شکیات و صلوات و عقاید مسیحین که متعلق بر تثلیث است در کتاب از کتابها در صفحه (۱۱۹) و (۱۲۰) از
نسخه مطبوعه شماره در بیان نماز یکشنبه این نحو بیان و بیان کشنده است شوخ لشیوخ یا آله بَب یا ایوب یحیی فودشوخ
برنی من چو مندی یا بصا لما و دَمیت دکنوخ یا شوخ لشیوخ یا آله یرون یا ایوب یحیی هونو شوخ برنی
من کهن یا و یحیی یحیی یا رغای دیر دهن یا شوخ لشیوخ یا آله دوحا دودش یا ایوب بی دَان دَخوخ
فودشی کوما عودیت یا و دادی زنی کن هون هر هوش یلخ یا قَد شیتی بی دَان شَفیتی دکل یوم کی هیت
قیتی یخخ بسموت کورنا یا شوخ لشیوخ دطولونی فونوی زغیدی دیتی یلشوت قَل شت یا دَخ دیو هان من
قدیمی یا وادی و هوش یا و هل آبد آبدین بسعدین غالغ یا یلتیوت قَد شت یا و شبوخی و بن لدهو
شیخ یا و یخ لک مکنج دملی طعانت دینت شا کوری و بن یخخ یا دیم لک فز کلیر قن آه اذ اخقیر ادلی آق
لیا رموی یا و یز یولون یخخ یا عود ذله غامان آه شفت یا هل هون یوم ملون کلخ لدهی تودیت داه
هی موت یا و ما صخ خزخه و بر خخه هل آبد آبدین کو ملکوت دشیمی یا هود یوخ هونو یوغال اضا
خ آله بطلا فونوی یا بَب و برون و روح دودش امین انشی بالفاظهم و عباداتهم و ترجمه کلمات مرفوسه بقاری
چنین میباشد اسم نوا شکر میکنم ای خدای پدر که بذر خود مرا از عدم موجود فرمودی بشکل و شباهت خود مرا خلق
کردی و اسم نوا شکر میکنم ای خدای پسر که بعقل خود مرا از جهتم نجات دادی و درهای فردوس را بروی من باز کردی
نوا شکر میکنم ای خدای روح القدس که بر من خود در هنگام تعبد مرتقد پس نمودی و الان نیز مرا شرم در من کار میکنی که مرا
مقدس سازی بان شغفها بلکه هر روز من میدهی بخوشحالی بزرگ اسم نوا شکر میکنم ای سه افنوم مسجود که ثلثه مقدسه
میباشد چنانچه از اول بودید و الان نیز هستید و همیشه خواهید بود تا ابد الا با د نوا سجد میکنم ای سه خدای مقدس
ان اسم نوا شکر میکنم بیک دل نرم و مملو از امتنان نوا شکر میکنم ای ثلثه شریکه خواستی کشف کنی این را و بزرگوار از برای ما
که هیچکس از ما نمیفهمد (یعنی از تثلیث که غیر مفهوم است) و از تو میخواهم ای ثلثه این شغفت و مهر را برادر حق ما کن تا روز
مرگ که ثابت قدم باشیم در اعتقاد به تثلیث که در ملکوت آسمان تا ابد الا با د بخواهم و را ببریم که با و ایمان میاوریم و در زمین که یک
خدا با سه افنوم یعنی پدر و پسر و روح القدس امین **مُقَلِّف** کو یک جمع باعتبار جماعت چنانچه در نزد عرب در نزد آنها نیز
مؤث است میباشد لهذا ضمائر را بصرفه مؤنث ذکر کرده است مانند ضمیر غالغ و دیم لک و یخخ و در دو موضع چنانچه
نیست از برای کسانی که اطلاع از قواعد این زبان داشته باشند ای لبیب منصف این قسم نماز که کلماتش نما شکر است و کفر
موجب تفریب میشود فرو چیست ما بین انظار و نظر و باطن و بطن پرستان که جدا یان کثیر را سجد میکنند و آنها را با ساجی بخلاف
مسحی مینمایند و اگر کلمات شرک و کفر موجب تفریب شخص باشند لازم میباشد که ظاهر بطن پرستان افریناس باشند بخلاف

در بیان نماز مکتوبات

۳۳۷

که اینگونه کلمات موجب موت باشد چنانکه حضرت عیسی فرمودند اگر از این بگوید موجب حیوة ابد است چنانچه در پیش
گذشت این بود کیفیت نماز یکشنبه ایشان که روز عبادت و روز منبر است در نزد ایشان کلمات این نماز داشتند و فهمید
حال چگونگی ادائی از برای فواید این که بجز این نماز در کتب ایجاب آورده و این بیان موقوف به یک مقدمه مختصر
میشد در باب (۱۵) از سفر خروج نود و نه بعد از عبور بنی اسرائیل از دریای و غرق شدن فرعون و فرعونیان حال مریم خوا
جانب موسی و سایر زنهای بنی اسرائیل باین نحو بیان و بیان کشته است (۲۰) و مریم نبیره خواهر هرون دف زایدست خود
که فرقه و هم زنان از غضب وی در میان کفر و فساد کان پیروز آمدند (۲۱) پس مرید در جواب ایشان گفت خداوند را بسزا شد این
که با جلال مظهر شده است اسباب سوارش را بدو را انداخت و در باب (۲۲) از کتاب دوم شموئیل در بیان حال جناب داود
علیه السلام در هنگام آوردن تابوت خداوند از خانه عوبید بشهر داود باین خودم کرده است (۲۳) و داود با تمامی قوت خود
بمضوری خداوند در قفس میگرد و داود با یهودگان ملتش بود (۲۴) پس داود و تمامی خاندان اسرائیل تابوت خداوند را با و از
شادمانی و از کوهنا آوردند (۲۵) و چون تابوت خداوند داخل شهر داود میشد بکمال دین و شادمانی از پیغمبر تکریمت
داود پادشاه را دید که بحضور خداوند جسد و جنس میبند پس او را در دل خود حقیقت شمر و در باب (۲۶) از کتاب اول
شموئیل از قول شموئیل و شاول باین نحو فرموده است و چون در آنجا نزد یک شهر میرسد که روی از آنجا که از مکان بلند برتری
ایند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده نبوت میکنند بنو خواهند بر خورد و ایضا در باب (۲۷) از کتاب مذکور
باین نحو مستور کرده است (۲۸) و واقع شده هنگامیکه داود از کشتن فلسطین بر میگشت چون ایشان میآمدند که زنان
از جمیع شهرهای اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و در هر مکان با استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند
و در باب (۲۹) از سفر قضا در بیان حال یثاق جلعادی که مرد بزرگ و یکی از قضایای اسرائیل بود بنی عتوان و افراتیم را
شکست داد و در آخر خود را در راه خدا فریاد میسوختن نمود و بسیار مرد شریقی و با خدای بود باین نحو بیان و عیان گشته
(۳۰) و یثاق عیصه بخانه خود آمد و اینک دخترش با استقبال وی بدف و در قفس بیرون آمد و در مورد (۳۱) باین
نحو مرز بود کشته (۳۲) نام او را یار قفس نسج بخوانید و در مورد (۳۳) باین نحو فرموده (۳۴) هیل لواء خدا را در
او نسج بخوانید در فلک خوت او را نسج بخوانید (۳۵) او را بسبب کارهای عظیم او نسج بخوانید او را بسبب کثرت عظمش
نسج بخوانید (۳۶) او را با و از کوهنا نسج بخوانید او را بر بط و عود نسج بخوانید (۳۷) او را با دف و در قفس نسج بخوانید او را
با سازهای ناز و نای قلیل نمائید (۳۸) او را با نسجهای نرم و از قلیل نمائید او را با نسجهای بلند و از قلیل نمائید (۳۹)
مرزی نفسی خداوند را قلیل نمائید خداوند را قلیل نمائید انهمی نظر مضمون کلمات مسطور مدعیان متابعت جناب مسیح علیه السلام
و روز یکشنبه و همچنین سایر ایام و اوقات عبادت باز نیست تمام و از این ما الا کلام رجال و نساء وارد کتب میشوند انهای موسیقی
ایشان در کتب حاضر را و از خوش و قهقهای دلربا کلمات مذکوره که صریح در شریک بودند و غیر آنها را میخواهند و ازین دینها و
زنهای مقبوله هر کدام از ایشان خوشتر و در قفس همراست تفریب و در نزد خدا از دیگران بیشتر است پس بار قفس و از این و در
و بر بط و نسج و کوهنا و پیا و امثال ذلک نماز ایجاب میآورند در حقیقت تمام مثلثات و مشیهاست نفس در این نماز موجودند
بطوریکه در عروسها و سایر رجال و حقایق عشرت اینطور دلالت یافت نمیشود و این از اعظم عبادات ایشانست بلکه عبادتشان
مخصوص بهین است حال از تو که مسیحی غافل و منصف هستی استفسار می نمایم آیا میشود گفت که این کلمات و این حرکات از جانب خدای
مقدس و ما موثر میباشد و موجب قربت باشد و کلاما که نسبت اینگونه کلمات و حرکات و سکات بخدای عادل مقدس کفر
محض و ناسزا است خلقت عالم را دام از برای دفع و از دف و نای و عود و بر بط و امثال ذلک نیست بلکه از برای معرفت خدا
و تکیه و اشتغال بشکر و عبادت او و تحصیل خوشبختی و خوش سعادت نیست بطوریکه در شریعت عجمی صلی الله علیه و آله و سلم

از تفسیر کتب و اثبات حق حقیقی

۳۳۸

فرد کرده است حاصل اینها جمله معترضه بود بر دویم سر سخن و گویم در بعضی از شجاعت و مناقبات ایشان چنانچه
 در صفحه (۴۱) از کتاب از سابق الذکر باین نحو یاد کرده است **اَوْبَابُ الْهَدْيِ شَيْخٌ وَنَحْوُ ذَلِكَ اَوْ بَرُوْنِ دَاكُ**
رُوْنِ دِيُوْنِي اَوْدُوْنِ دُوْدُشْ اَلْهَ اَوَّلِيْئِيُوْت فَدِيْشَتْ خَالَه وَنَحْوُ ذَلِكَ اَوْ بَرُوْنِ خَالِي هِي رَكَة اَز اسلانی بر
 هم کن آن خدای پسر نجات دهنده دنیا آن خدای روح القدس آن ثلثه مقدسه که يك خدا بند بر ما رحم کند باضداد
 صفحه (۴۵) **بَلَسَانِ عَتِيْقُ بَايْنِ نَحْوِ اَوْدُشْدَه اَسْت كِرِيْ لَيْسُوْن كِرِيْ شَيْخُ لَيْسُوْن اَوْبَابُ دِيْمِنْ شَيْخُ**
وَبَرْدِ اَلْهَ بَرُوْفِرِ دِطَالْمَا اَوْدُوْنِ دُوْدُشْ اَلْهَ اَوَّلِيْئِيُوْت فَدِيْشَتْ خَالَه وَنَحْوُ ذَلِكَ اَلْهَ وَنَحْوُ ذَلِكَ اَلْهَ اَلْهَ اَلْهَ اَلْهَ
 خدای پسر خدای روح القدس را هر کدام را عطف می خوانند آنوقت هر سه را من چنانکه مجموع کرده ام مقدسه باشند
 نه برادرش برسد بالله اینها هیچ فرقی ندارند با مشی که لات و منات و عزری را میخوانند و آنها را عبادت مینمایند که در
 سماء که آنها خدا یا آن خود را بلات و منات و عزری معنی مینمایند و اینها اب و ابن و روح القدس و ثلثه مقدسه گویند و
 جلی هم است از بعضی فقهای غایت که حقیقت مذاهب اینها را تفهیم حکم بطهارت و پیر و باطعام و با خود اینها مینمایند
 و خال آنکه مختصر صریح فرمائید **اِنَّمَا الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ وَدَرَفِيْهِمْ مَوَسٌ بِرَدِّسَاتِنِهَا الْمَطْبُوعُ شَمْسُهُ دَرِيْانِ اَثَابَاتِ اَبْرَاهِيْمَ**
 نعیتم و اثبات الوهیت سبع و روح القدس در صفحه (۴۲) باین نحو مفسر کرده است **دوس (۴۳) (س) دِيْخِيْ كِرِيْ هَيْتِ بُوْت**
قُوْمٌ دِيْشِيْخَ بَعِيْطُوْ دَايْمَانِ مَبَاوِيْ بَا قُوْمِ سَبْع (ج) دِيْشُوْعَ مَشِيْخِ اَلْهَ وَنَشِيْلِيْ بِنِ اَلْهَ سَرِيْ اَسْت وَبَرُوْنِ سَرِيْ اَسْت
نَحْوُ دِيْشُوْطَا بَعِيْطُوْ سَبْعِ عِلَاوَانِ اَسْت بَعِيْطُوْ دِيْشُوْطَا دَرَسْت وَكَامِلِ دَانِشَانِ دَرَسْت وَكَامِلِ بِيْكَ نَا نَصُوْبَا بَعِيْطُوْ بَا مَنْرَاجِ
فَلَا ب (س) قُوْدِيْ كِرِيْكَ دِيْشُوْكَوْ اَصْلُ اَلْهِي وَنَشِيْ يَنْقُوْمُ بَعِيْطُوْ اَبَا بَدِيْجَتْ بَشُوْدِ اَصْلِ خَلَا اِنْسَانِ وَاقُوْمِ سَبْعِ بَعِيْ
بُوْ اَبَا بَدِيْ عِلَاوَانِ اِنْسَانِ (ج) فَذَهْوِيْوِيْ مِصْعَا اَبَا بِيْلِ اَلْهَ وَنَشِيْ وَنَشِيْ كِرِيْ وَلُوْنِ بَعِيْطُوْ اَسْطَرَا بَشَدِيْ اِنْسَانِ خَلَاوَانِ خَلَا
اَشِيْ بَدِيْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ (س) دِيْخِيْ كِرِيْ عَوْدِيْ اَلْهَوُوْت سَرِيْ اَسْت دِيْشِيْخَ بَعِيْطُوْ مَبَاوِيْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ
اَبَا بَدِيْ سَبْع (ج) مِّنْ مُّثَقِيْ اَلْهِي وَطَابِيْ اِلَى اَلْهِي لِيْجِيْ اَلْهِي وَاقَارِيْ اَلْهِي دِيْشِيْخَ بَعِيْطُوْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ اَبَا بَدِيْ
 و ظهور نبوت الله از او ظهور کارهای خدا از قبیل هجرات و خوارق غادات و ظهور کبریا و خدا از انحضرت **مَوْلَانِ كِرِيْكَ**
 جواب این استدلالات و ایه در مقدّمات و فصول همین باب بشرح تمام و بسط مالا کلام گذشت گفتیم که اسماء الله بر ملائکه
 و جناب مونی و سایر اخبار و ابرار بلکه اشفا و غفار حتی شیطان و شکم و غیره بکثرت در کتب عهد عتیق و جدید اطلاق گردیده
 و همچنین جمیع انبیاء مظهر ایات و خوارق غادات و صفات الهیه بوده اند پس لازم مینماید که هر خدا یا آن باشند و در باب اول گذشت
 که بنا بر اصول سبعین و تصریح کتب مقدسه ایشان ظهور هجرات و خوارق غادات دلیل ایمان هم نیست فضلا عن التّوْه
 ثر فضلا عن الا الوهیه و در صفحه (۴۵) از کتاب مذکور باین نحو مفسر کرده است **(س) مَتَقِيْ لِيْ دُوْنِ دِيْشُوْشْ بَعِيْ دُوْجِ**
الْقُدُسِ كِبِيْ وَجِيْطِ (ج) قُوْمٌ لَيْسَاتَا بَابِيْ لِيْ تِيُوْت فَدِيْشَتْ سَبَلَا طَامِنْ بَب وَبَرُوْنِ بَعِيْ دُوْجِ الْقُدُسِ
 اقوام ستم است از اقوام ثلثه مقدسه که از پدر و پسر پسرین آمده است بعبارة اخرى خدای ستم است از خدا یا آن بیکانه مقدسه
 غنی نمائند که لفظ قوام یونانی و معنی آن اصل قدیمست پس اقوام ثلثه یعنی اصول ثلثه قدیمه که آن اب و ابن و روح القدس
 مینامند که این سه خدا یا آن قدیم متحدند در نزد ایشان بنوحد حقیقی و ممتازند با مشی از حقیقی و مناوی هستند و
 الوهیت و بر هر یک برتری و بزرگی ندارند و در سؤال و جواب ششم از سؤال و جواب دینیه آنها که بسط صاحب یکی
 دنیا از زبان انگلیسی بزبان فارسی ترجمه نموده است باین نحو عیان و بیان گشوده است سؤال (۴) **دَاوَايِ الْوَهِيْتِ چَرَكُنَا**
 جواب دَاوَايِ الْوَهِيْتِ سه کس اند اب و ابن و روح القدس و این سه يك خدا و يك ذات و احدند و در قدرت و حلال
 مسا و بند انشی بالفاظه نفوذ بالله از امثال این کفریات و ضلالت الحمد لله على الهداية والتوفيق وصلى الله على محمد وآل

بَابُ چَهَارُمُ از کِتَابِ اَنْبِیَاءِ وَ فَرْقِ شَبَهَاتِ قِسْمِیْنِ

بدانکه این مسئله از اجل و ادق مسائل خلافت است در میان اهل کتاب از یهود و نصاری و حضرات سلیمین ایدم الله تعالی
 زیرا که جماعت یهود و مسلمانان عباد و اسباب را ابدی میدانند بحکم ایا نیکه مذکور خواهد شد در همین باب جماعت سببین
 اسکام کتب عهدین را بحکم چندا بر از کتب عهدین که در این باب مذکور و مؤول خواهد شد خلد و ابدی میدانند و چون اثبات
 نبوت حضرت خاتم الانبیاء و حقانیت قرآن بدون اثبات نسخ در شرایع ممکن نبود لهذا این باب را بر این مذکورین مقدم دانستیم
 اذ اعلمت ذلك پس بدان اید که الله تعالی که نسخ در لغت بمعنی از الی است و در اصطلاح اهل اسلام عبارتست از بیان آنها
 مدت حکم علی ثابت شرعی بحکم شرعی ثانی بطوریکه لولا الثاني لكان الاول ثابتا زیرا که نسخ در نزد ما عطره نمیشود و فصوص
 و بر امور قطعه عقلیه مثل اینکه صنایع عالم موجود است و بر امور ضروری و غیر مثل وقوع قیامت و وجود جنت و نار و غیره بر امور
 حسیه مثل ظلمت لیل و ضوء نهار و غیره بر احکامیه که واجبست نظر بدانها مثل امنوا و لا تشرکوا و غیره بر احکام
 مؤبدیه مثل ولا تقبلوا لهم شهادة ایاها و غیره بر احکام موقر قبل از رسیدن وقت معینان مثل فاعفوا و اصحوا
 حتی یأتی الله بآخره بلکه عطره میشود بر احکام علمیه محمله الوجود و العدم و غیره مؤبدیه و موقر با شدند و اینها را است
 با احکام مطلقه مبنی بر اتم و شرطست بدان که وقت و مکلف و وجه حد نباشد بلکه لا بد است از اختلاف در کل یا بعض از وجوه
 ثلثه مذکور و بمعنی نسخ مصطلح نراست که خداوند جل شان را مریخی نمود بجزیریکه طاقبت و مفاسد از انبیا است بعد از او شد
 پس حکم اول تا نسخ نمود تا جهل لازم بیاید یا اینکه امری نمود بعد نسخ نمود با اقتضای در امور مسطوره تا شناخت عقلی لازم نشود
 پس ثابت شد اینکه نسخ نرا از باب جهل است نسبت بدان مقدمه خداوندی تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا بلکه نسخ
 نسخ است که خداوند جل شان را میداند بعلم انلی خود که این حکم باقی خواهد بود بر مکلفین تا فلان وقت معین یا آمدن فلان روز
 مشخص پس از آن منسوخ خواهد شد پس چون وقت و رسول معین آمد خداوند حکم آنوفرستاد که باین حکم ثانی حکم اول را راضع نماید
 و زیاد نمود پس در حقیقت این بیان آنها مدت حکم اول است لیکن چون وقت مذکور نبود در حکم اول پس عند ورود الثاني بجهت
 فصوص علم ما خیال میکنیم که تغییر شد در احکام خداوندی و نظیر این مسئله بلا تشبیه اینکه نو خادم خود را که حال او مشکوفا
 از برای نوامور بخدمت معینی نماند و در نهایت توانا شد که این خادم تا یکسال باید سر بخدمت باشد و بعد از یکسال او را بخدمت
 دیگرها مقرر خواهد نمود پس زمانیکه مدت مذکور منقضی شد و خادم را سر خدمت دیگر فرستادی پس این بحسب ظاهر در وقت
 خادم و گذشت در نزد غیر از کسانی که اطلاع از نبوت نداشتند و از عزیمت خود آنها را مطلع نداشتند بودی تغییر خواهد بود
 و اما در حقیقت و نزد تو تغییر نیست و این معنی هیچ عیبی ندارد در نسبت بدان خداوند را بالتبیه بصفات و چنانچه در تبدل و ایا
 مثل ربیع و صیف و خریف و شتا و گذاردن تبدل لیل و نهار و همچنین حالات مردم مثل فقر و غنا و صحت و مرض و موت و حیات
 و عزت و ذلت و امثال ذلك که از برای خدا در این تغییرات حکم و مصالح غیر محصور است اتم از آنکه ان حکم و مصالح را ما بدانیم یا
 ندانیم فکذلک در نسخ احکام و تغییر شرایع و تعدد کتب انباء و مرسله حکم و مصالحی است نظر بحال مکلفین و زمان تکلیف
 و مکان ان ایا غنی بیستی که سبب خاد و او بهر و اغد بهر باشد بل بنماید بملاحظه حالات مرضی بر حسب صحت که میدانند احکام
 فصل طبیب را اجل بعث و سفاهت و جهل نمیشاید بلکه اگر در وقت تغییر حالت مرضی او بهر و اغد بهر تغییرند و حکم باطل
 و تغییر خواهد بود پس چگونه میشود نسبت جهل را در حکم مطلوب که علم او محیط است بجمع اشیاء از کلیات و جزئیات و قوت و ضعف
 عباد بعلم انلی که عین ذات اوست که هیچ وجهی از وجه تغییر و تبدل و داو نیست و اذ اعلمت هذا پس میگوئیم بالله التوفیق و
 ان لا اله الا الله